

ضرب المثل‌های فارسی

در افغانستان

تألیف

دکتر محمد تقی مقتدری



مستخرج از جلد هفتم « فرهنگ ایران زمین »

بها ۱۲۵ ریال

طهران ۱۳۳۸

چاپخانه دانشگاه

ضرب المثل‌های فارسی

در افغانستان

تألیف

دکتر محمد تقی مقتدری



مستخرج از جلد هفتم فرهنگ ایران زمین «

بها ۱۲۵ ریال

طهران ۱۳۳۸

چاپخانه دانشگاه

ضرب‌المثلهای فارسی در افغانستان

کرد آوری د کتر محمد تقي مقتدری

در میان اقوام و ملل مختلف جهان، در خلال زندگی روزانه و در مقالات و گفت‌وگوها و مجادلات و مباحثات و حتی دادوستدها عبارات کوتاهی بکار برده میشود که ما از آنها به ضرب‌المثل یا مثل و گاهی هم متلك تعبیر میکنیم؛ و در السنه خارجی آنها را **Idiom, Expression, Proverbe** یا **Maxime** میگویند. این ضرب‌المثلها که گاه برای استدلال و یابیان عذر و بهانه آوردن و یا ختم بحث و جدال و یا تنبیه و تنبه و یا شتم و سرزنش و یا طلب عفو و یا اظهار ارستگی و آزادگی و یا تشویق و ترغیب و تهییج و یا حاضر جوابی و همانند آنها بکار برده میشود مورد استعمال خرد و کلان و عالی و دانی و جاهل و عالم و شهری و کشاورز و بیابان گرد و هر طبقه و گروه است و بقدر فهم و استعداد و معلومات خود آنها را در گفتگوها و نوشته‌ها استعمال میکنند. این امثله همه عصاره‌ای از طرز تفکر و قضاوت افراد یک جامعه در مورد مسائل مختلف و در قبال پیش آمدهای روزمره است و میتوان آنها را افکار و عقاید جامعه دانست که غالباً ناشی از اتفاقات است و بعد بصورت جمله‌ای کوتاه در آمده است و نسل به نسل برای اخلاف و اعقاب بوراثت مانده و بشکل و طرز امر و زی در دسترس همه قرار گرفته است. چه بسا که تعلیل و توجیه مطلبی در یک بیت آمده ولی برور زمان قسمتی از آن که سست بوده کسر شده و خود دستور العمل و نتیجه و جان کلام بشکل يك اندرز و پند و یادستور باقی مانده و حتی قسمت دیگر آن با مرور ایام و گذشت زمان متروک و مهجور شده و بدست فراموشی مانده است. مثلاً در پاره‌ای موارد برای احتراز از سخن درائی و جهت حفظ زبان و در امان ماندن از حوادث مترتب بر آن، گفته میشود « زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد ». در حالی که قسمت

دیگر این شعر یا ضرب‌المثل را بسیاری از مردم نمیدانند و یا اگر میدانند از اطالۀ مقال پرهیز میکنند و آن بیت اینست :

بیای شمع شنیدم ز قیچی پولاد زبان سرخ سرسبز میدهد بریاد

این امثال معرف جنبه‌های مختلف تصورات و الهامات و تعبیرات و ایهامات و کنایات و تشبیهات و معاشقات افراد و طبقات مختلف مردم و اغلب حاوی مطالب بکر و افکار روشن و لغات و ترکیبات و استعارات خاص و اصطلاحات دلچسب است و نموداری از اندیشه و عادات و رسوم و نماینده‌ای از ذوق و ادب و روح و فرهنگ يك ملت میتواند باشد، بنحوی که در عرصۀ زمانهای بس دراز بتدریج تصفیه شده و ظرافتی خاص یافته است. چه بسا افکار بزرگی که تراوش مغز بزرگان جامعه‌ای بوده و امروز بصورت این ضرب‌المثل‌ها در اختیار ما آمده است و این حاصل نبوغ و قضاوت آنان در طی قرون و اعصار متمادی دهن بدهن گشته و چون باب ذوق و طبع مردم بوده همچنان پاینده و در فرهنگ آنان زنده و جاوید مانده است. پس اینها یادگار نیاکان و خردمندان جامعه بوده و در حکم قسمتی از گنجینه ادب و ماترك ملی و جزئی از فرهنگ و گوشه‌ای از هنر و ادب قوم محسوب میشود و در جهان دانش پژوهی حائز اهمیت خاص است.

این ضرب‌المثل‌ها جزئی از فرهنگ عامیانه است و در مباحث مردم‌شناسی از آنها بحث بسیار میشود و دانشمندان خوش ذوق و علاقمندان دل آگاه سالهای ممتد درباره آنها مطالعه و تحقیق و ابراز عقیده کرده‌اند و میکنند و بر احوال هر دسته از مردم و جوامع پی میبرند و این خود بحثی جالب است که انسان از این راه بر احوال گروهی از هموعان خویش معرفت بیابد.

سالیان درازی است که مخصوصاً در کشورهای متمدن جهان برای جمع‌آوری «فولکلور» و ادبیات عامیانه و فرهنگ توده مردم رنجها میبرند و بسیار اتفاق افتاده است که دانشمندان بزرگ وقت شریف و عمر عزیز خود را مصروف يك قسمت از شعب گوناگون توده‌شناسی کرده‌اند. مثلاً دویستی‌ها را جمع کرده‌اند، قصه‌ها و افسانه‌های ملی را گرد آورده‌اند. ترانه‌های عامیانه یا ضرب‌المثلها و یالغات لهجه‌ها و حتی عقاید و خرافات را جمع‌آوری کرده‌اند و از

روی این مواد بر ذوق و احوال و روح و ادب و فرگهت و طرز تفکر و اندیشه و نحوه قضاوت آن دسته از مردم پی برده‌اند و یا این مواد را از ملل مختلف جمع و بایکدیگر مقایسه کرده و گردش و سیر ادبیات و سفر ذوقیات و افکار را در میان ملل و تأثیر هر یک بر دیگری را بررسی و تحقیق نموده‌اند. باید انصاف داد که دانشمندان باختری بیشتر از ما خاورپان در این راه زحمت کشیده و کار کرده‌اند. در میان ما شرقیان فقط چند سالی است که عده انگشت‌شماری قدمی فرا گذاشته و کاری کرده‌اند.

از سال ۱۳۲۸ که مأموریتی در افغانستان یافتیم و شغل مستشاری فرهنگی را داشتم و برای تألیف قلوب دو ملت برادر خدمت مینمودم مشاهده کردم که در باره ضرب المثلهای فارسی معمول در این کشور عزیز کتابی منتشر نشده است و از طرفی برخی از آنها با آنچه در ایران متداول است مختصر تفاوتی دارد و یا بعضی از لغات آنها مفهوم مردم ایران نیست و یا عده‌ای از آنها اصولاً در ایران رایج نیست و یا گروهی از این امثله بشکل زیباتری مصطلح است. بنابراین قصد در گردآوری ضرب المثلهای مردم و چندسالی در این باره صرف وقت و بذل کوشش کردم و متجاوز از ۲۲۵۰ ضرب‌المثل گرد آوردم که با مختصر توضیحات و معنی لغات و نمونه متداول همان ضرب المثلهای در ایران و آوردن شاهد و مثال بر حسب حروف تهجی آماده نمودم و در نظر بود که به چاپ آنها اهتمام ورزم. خوشبختانه دوستان فرهنگ ایران زمین، بنحوی که اکنون از نظر خوانندگان عزیز میگذرد، به اشاعت آن مرا معاضدت و یاری کردند.

گرچه در مدت ده سال برخی از عمر مصروف آن گشت و خدمتی حقیر و کاری ناتمام انجام شد و ممکن است که دارای نقائص و اشتباهات بسیاری باشد، ولی امیدوارم در نزد ارباب ذوق و دانش پژوهان ماجور و مطلوب افتد و مؤلف را بدعای خیر یاد و شاد کنند.

حرف الف

آئینه بدیدن روی سیاه، سیاه نمیشود.

مانند: دریا بدهان سَك پلید نمیشود.

آئینه خود را گم کرده.

یعنی اندازه و مقام واقعی خود را فراموش کرده است.

آئینه صفت خاك خور و آب نگهدار.

ناصر خسرو فرماید: بنانسان چون من آب خویش بدهم

چو آبم شدم آنکه چون خورم نان.

آئینه لَج و عیب پوشی؟!!

در مورد کسی گویند که امید به معریت و اسرار نگهداشتن او

نیست.

لَج = لغت.

آب از آسیا افتاده.

یعنی کار تمام شده، خطر رفع شده، دیگر جنب و جوشی نیست.

در ایران میگویند: آبها از آسیا بها افتاده.

آب از دریا می بخشد.

نظیر: از کیسه خلیفه شاه اندازی کردن.

خرج که از کیسه مهمان بود - حاتم طائی شدن آسان بود.

آهوی دشت بخشیدن.

آب از دهانش ریخت.

یعنی رغبت کرد. حسرت خورد.

آب از روی کاسه خوردن.

یعنی خوشرویی میزبان خوب است.

آب از روی کاسه خورده میشود.

یعنی آب در کاسه بلورین و ظریف گوارا تر از ظرف سفالین یا

بد نماست.

مال را بزوی صاحبش می‌خرند .
جبهه گشاده میزبان سبب مسرت و اشتباهی مهمان است .

يك ترش روئی برای دفع صد مهمان بس است
چین ابرو چوب دربان است صاحب خانه را
آب از سر چشمه خت است .
مانند : کاراز بالا خراب است .

کاراز اصل خراب است .
آب اگر صد باره گردد باز باهم آشناست .
آب آمد تیمم برخاست .
نظیر : چونکه آب آمد تیمم باطل است .
آب بجای سخت استاده میشود .
مانند : هنوز زمین سخت ندیده‌ای .
آب تا در جوست روان است .
یعنی آدم تا در قوم خود است محترم است .

هر کس در دیار خود عزت دارد .
آب تا گلو بچه زبر پای .
آب چشم را مژه مانع شده نمیتواند .
آب در جوی خوش است تا بدریا چه رسد .
یعنی اینجا آرام و راحت و خوشی است . آنجا که دیگر بهتر است .
آب دردهانش خشک نمیشود .
یعنی لعله‌ای راز را نگاه نمیدارد .

مانند : زیر زبانش سست است .

ترشی بالای سر (راز) است .

حرف توی دلش بیشتر میشود .

آب در شیر کردن .

یعنی قلب کردن

بنوغا میفروشد هر که را آبی است در شیرش .

(بیدل)

آب در غربال ریختن .

مانند : آبدرهاون کوفتن، چراغ در بر باد .

بمعنی کار بیپوده و بی دوام است .

بدام افتادم و اشک از شکست بال میریزم

ولی سودی ندارد آب در غربال میریزم

(غنی)

ترنج وصل توجیدن به نردبام خیال

چراغ در بر باد است و آب در غربال

آب در کوزه و ماتشنه لبان میگردیم .

آب در گوش خر هم رفت .

یعنی آخر نصیحت را قبول کرد .

آب دندان .

نوعی شیرینی است و استمارة به دختر خیلی زیبا و طناز هم

میگویند .

آب در بک جادیر پیاید بوی میگیرد .

آب در بک چاه دیر بماند بوی میگیرد .

آب دیک شومی واری است .

در مورد غذای بی مزه و بی رنگ و رو گویند .

آب را از سر بنده باید بست .

آب را از سر چشمه باید بست .

مانند: سر چشمه شاید گرفتن به پیل چو بر شد نشاید گذشتن به پیل

ریشه کار را باید پیدا کرد .

آب را خت کن ماهی بگیر .
 مانند : آب را گل آلود کن ماهی بگیر .
 آبراه خود را می یابد (مییابد) .
 مانند : آتش جای خود را باز میکند .
 آب رفته باز بجوی نمی آید .
 آب رفته با آب جوی نمی آید .
 آب = آبرو
 آب رفته باز بجوی می آید .
 آب روان همیشه دوان دوان .
 آبرو ریختن .

از چرخ بی مذلت حاجت روا نکردد
 تا آبرو نریزی این آسیا نکردد . (غنی)
 آبروی ذوالفقار از زور دست حیدر است (بیدل)

آب زیر پلال دواندن .
 مانند آب زیر گاه . آب بزیر پاهستن .
 آب زیر دست روغن است .
 یعنی اشخاص سبک بالا می آیند . - مردم چرب زبان و متملق بر سر گز . . .

آب در هر جا که بینی زبردست روغن است . (بیدل)
 سعدی فرماید :

ضفادع حول الماء يلعب فرحة
 اصبر في هذه ويونس في القمر

آب زور سر بالا میرود .
 آب شود کجارا میگیرد، آتش شود کجارا ؟
 یعنی بی اهمیت است و کاری از عهده اش نخواهد آمد و ترسی از او
 نباید داشت .

آب شور تشنگی را اضافه میکند .
 آب صاف بدست کسی ریختن .
 یعنی ثواب کردن است .

آب کله پاچه واری .

یعنی بی مزه است . بی رمق است . واری = مانند .

آب که از سر گذشت چه يك نیزه چه صد نیزه .

نظیر : آب که از سر گذشت چه يك کله چه صد کله .

ما که غرقیم ده گزهم رویش .

آب که یکجا دیر بپاید بوی میگیرد .

مانند : آب که یکجا ماند می کندد .

آب کنده بگردن حمامچی است .

آب کنده بگردن حمامی .

آب رانادیده موزه را از پای میکشی .

آب رانادیده نتوان موزه را از پا کشید .

مانند : بی گدار به آب زدن .

بی توبه آب زدن .

گزنکرده پاره کردن .

موزه = چکه .

آب نادیده موزه کشیدن .

یعنی ناسنجیده و نفهمیده به کاری اقدام کردن .

آب ناخواسته مراد است .

آب و آتش جور نمی آید .

آبی که در گودال ماند کنده میشود .

آتش از باد تیزتر گردد .

یعنی فتنه و اختلافی را با بسامیت و سخن چینی شدت دادن . در ایران

میگویند ، آتش از باد تیزتر شود .

سعدی فرماید : پلنك از زدن کینه ورتتر شود

بیاد آتش تیز برتر شود

آتش افتادن .

اشاره بوجود خطر است .

ز نهار مکن تکیه بر افتادن سرکش
افتادن سرکش بود افتادن آتش . (غنی)

آتش دوست و دشمن نمی شناسد
آتش بد دوست خویش در خرمن خویش
چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش
مانند : خود کرده را تدبیر نیست .
آتش بزمستان ز گل سوری به
یک پرچه نمد ز اطلس رومی به
در شیراز می گویند :
الوالو به از پلو .
آتش بجان دوستی افتد که سوختم .
آتش بخانه زنبور زدن .
ایجاد سرو صدا و جنجال کردن . تعریک کردن .
از فلک بی ناله کام دل نمی آید بروت
شهد خواهی آتش اندر خانه زنبور زن (بیدل)
آتش باره .

برای معشوق گویند . آتش نیز گویند .
آن شهسوار ناز سوار سمند شد
یاران حذر کنید که آتش بلند شد
آتش را اگر یف کنی تازه میشود .
آتش راه خود را باز میکند .
من راه هجران را بنمود هرگز نمیدادم ولی
آتش ره خود وا کند چون از نیستان بگذرد
(کلیم)

آتش زبان .
بمعنی بد دهن است .
تا تنور آتشین زبان نشود - نانش البته در دهان ننهند
(مجیر یلقانی)

آتش زخيار برنياید .

برای مردم سست و تنبل گویند .

کی شود دهر با تو یکدم خوش

(سنائی)

چون جهد نا که ازخيار آتش ؟

آتش کشته باخا کستر بازی میکند .

یعنی آدمی که ذلیل شده با زیردستان و مردم پست فطرت بازی و

همسری میکند .

آتش که در گرفت تروخشك رامیسوزد .

آتش که در گرفت تروخشك را یکسان میسوزاند .

درایران گویند : آتش که به پیشه افتادخشك و تررامی سوزاند .

آتش نه دوست می شاسد نه دشمن .

سعدی فرماید : تو آتش به نی درزن و در گذر

که در پیشه نه خشك ماند نه تر

آتش که مشتعل شد تروخشك رامی سوزاند .

آخر این خانه خدای دارد .

یعنی ظلم مکن .

آخر حيله هاشم شیراست .

آخر شاطری گاه فروشی است .

آخر شکست موج تبسم ز گوهرت

شور نمک نگر که نمکدان شکست و ریخت (بیدل)

شور = جنبش ، حرکت ؛ شوری و مزه نمک

آخر میر آخوری گاه فروشی است .

آدم آدم از کمال علم و عرفان میشود .

آدم آنست که جاه و حشمت خرنکند . (بیدل)

آدم بد خو نیمی نان و آدم خوشخو يك نان میغورد .

آدم بدسخنش هم بداست .

آدم بی زن و اولاد پادشاه بی غم است .

آدم دانا به از خر مصری .

وقتی که يك آدم نافهم حرف درستی میزند این مثل را میگویند .

آدم دست پاچه شد کار را خراب میکند .

در ایران میگویند - عجله کار را خراب میکند . آدم دست پاچه

کار را دوبار می کند . عجله کار شیطان است . العجلة من عمل

الشیطان . عجول راهم در ایران دستپاچه و بدون و او عطف میگویند

و مینویسند .

آدم زنده را گور کننده نیست .

آدم زنده گور کننده!

آدم ژنده و دماغ کننده!

در ایران گویند : آدم گدا این همه ادا .

آدم غریب را روز خیرات گاوش بگیرد .

اشاره به بخت برگشتگی است . یعنی آدم فقیر و کم بخت اگر

گاوی پیرورد که برای روز خیرات بفروشد تا دیگران بخرند

و قربانی کنند ، از بخت بد گاوش می میرد و نه تنها از استفاده

زیاد بلکه از اصل قیمت هم بازمی ماند .

آدم غریب را روز خیرات گاوش می میرد .

آدم غریب را سرشتر ماری گزد .

مانند : هر جاسنک است برای بای لنگ است .

آدم غریب و خرابلق .

مانند : گوشت توی شله زرد دیدن . یعنی چی - ز عجیب و

نمایان . انگشت نما .

آدم غریب و گوز برنجی .

به کسی که بدون استحقاق بمقام یا مال و ثروتی رسیده و لاف بزند ،

و نیز به کسی که بیهوده ادعاهای بزرگ کند ، گویند .

مانند : آدم گشنه و گوز فندقی . (غریب = فقیر ، گدا .)

آدم که بیکار شد خایه های خود را تول میکند .

تول کردن : وزن کردن - کشیدن .

قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم -

آدم نادار را کس نمی کشد .

... آدم نمی توان گفت آنرا که خرنباشد .

(امروز قدر هر کس مقدار مال و جاه است ...)

(بیدل)

آدم ورك شد كه چونكى ملك شد .

وقتی كه شخصى نالایقى بر سر كارى گذاشته شود گویند .

مانند : آدم قحطى بود ؟ قحط الرجال بود ؟

ورك شد = درافتاد ، ازین رفت . این كلمه پشتوست .

چونكى = آدم حقیر .

ملك = كدخدا .

آدم هشيار به از خرمصرى .

برای تحقیر کسی که خود را ناداناند، ولی ساده لوح باشد . و یا

وقتی که ساده لوحی حرفی درست بزند گویند .

آدم بسر است نه بصورت .

آدم بی حیانه تنگ دارد نه وفا .

آدم بی معرفت غول بیابان میشود (میگردد) .

آدمی را آدمیت لازم است .

عود را اگر بونباشد هیزم است .

نظیر : چوب صندل بوندارد هیزم است .

آدمی را بتر از علت نادانی است .

آدمی را عقل باید در بدن .

آدمی را نسبت به هنراست نه پدر .

آرد پیری را بسر بیختمیم و غریال را بیخ آویختمیم .

آرزو به جوانان عیب نیست .

آرزو سرمایه مفلسی است .

آری باتفاق جهان میتوان گرفت

(حسنات باتفاق ملاحظت جهان گرهت...)

آری شتر مست كشد بار گران را

(هر كس نتواند كه كشد بار غم عشق...)

آزبگذار بادشاهی كن .

آزموده را آزمودن خطاست .
 آزموده را نباید آزمود .
 آژمند همیشه نیازمند است .
 آسمان درغرغر است .
 یعنی طبعش خوب نیست . اوقاتش تلخ است . موقع خوب و مناسب
 برای ابراز مطالب نیست . در ایران میگویند : هوا ابر است .
 هوا پس است .
 آسمان وریسمان می بافتد .
 آسوده سرپیمار .
 درباره کسی که سرپریشان روزگاری تهییل شود گویند .
 آسیاب پدرهم نوبت است .
 آش تا بام ، کاجی تا کام .
 یعنی آش خوراك بر قوه و کاجی کم قوت است «بام» در اینجا
 بمعنی «بامداد» است .
 آش مردان دیر پخته میشود .
 یعنی مردان آخر انتقام خواهند کشید ، اگرچه دیر بشود منتظر
 انتقام باش .
 آشنای بچه وزغال چوب ارچه .
 یعنی هر دو بی دوام است . «ارچه» درختی جنگلی است وزغال آن
 زود خاموش میشود .
 آشنای تالب گوراستنی در زبرخاك
 (داغ حرمان بین که باما تا قیامت آشناست ...)
 آشنا را حال این و وای بر بیگانه .
 آشنای دو چشم .
 اشاره بمردم سست عهد و يك روزه بین است .
 آغاز عشق بیماریست و انجامش مرگ .
 آفتاب از کدام طرف برآمده .
 برای خوش آمد و استقبال کردن گویند .
 آفتاب بدوانگشت بت نمیشود .
 بت - پنهان .
 آفتاب سر کوه است .
 یعنی در گذر است . مدتش تمام شده .

آفت رعیت گردن کشتی از اطاعت است .
 آفت زعما ضعف سیاست است .
 آفت جهان خود بینی و تکبر است .
 آفت عقل تملق است .
 آفت علمای ریاست است .
 آفت قضاات شدت طمع است .
 آفت مرد تخلف به وعده است .
 آفت مروت دروغ است .
 آقا ششم .

در ایران میگویند : میرزا قشم شم . اشخاص خود نما بالباس خیلی جلف ..

آلوچه از آلوچه رنگ میگیرد .
 آمدن ملك و ویران شدن ده .

ملك = كدخدا، رئیس ده .

آموخته خوار به از میراث خوار .

در ایران گویند : چشته خوار از میراث خوار بد تر است .

آنجا که خروس عاشقان بانك زند - مملوم شود که ما کیانیم .

آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت .

آنچه با تدبیر توان کرد باز و زور نمیشود .

آنچه بدل است باحسان، و آنچه بزمین است بیاران بیرون میشود .

آنچه بردل است بر زبان برخاست .

آنچه بر خود نپسندی به دیگران مپسند .

آنچه به حيله توان کرد بزور نمیشود .

آنچه به نان توان کرد به قوت نمیشود .

آنچه درد بگ است به چمچه بر می آید .

آنچه رمال گوید اعتماد رانشاید .

آنچه زنان گویند اعتماد رانشاید .

آن را که حساب پاك است ، از محاسبه چه پاك است .

(سعدی)

آن سفر کرده که صد قافله دل همزه اوست

هر کجا هست خدا یا سلامت دارش

(حافظ)

آن قدح بشکست آن ساقی نماند .
مانند : آن سببوشکست و آن پیمانہ ریخت .
آنکس کہ بی زراست چون مرغ بی بال و پراست .
آنکس را کہ سخاوت است چه حاجت به شجاعت .
آوازسگان کم نکند رزق گدا را .
آہ پسر سوز بلای خانمان سوزہ .
مانند : خرابی کند مرد شمشیر زن
نه چندان کہ آہ دل پیرزن

(سعدی)

آہ در جگر ندارد .

یعنی بسیار فقیر و بی نواست .
مانند : آہ در بساط ندارد .

آہ ندارد بانالہ سودا کند .

در هفت آسمان يك ستاره ندارد .

* * *

چوب ندارد به سگ بزند .

آہ صاحب درد را باشد اثر .

آہستہ خرام بلکه مخرام

زیر قدمت هزار جان است

آہن بد شمشیر بران نمیشود .

مانند : شمشیر نیک ز آہن بد چون کند کسی

ناکس بہ تربیت نشود ای حکیم کس

* * *

تربیت نااہل را چون کرد کان بر گنبد است .

آہن بہ آہن بریدہ میشود .

مانند : کرم پنیر از خود پنیر است .

* * *

گفتا ز کہ نالیم کہ از ماست کہ بر ماست .

در باره کسیکه تکبر کند و خود را گم کند میگویند .
در ایران میگویند : اگر پدرش رانده شده بود ادعای کناسی
میکرد . از حد خود تجاوز کرده . از گلیم خود پارا دراز تر
کرده است .

آب بدریا بردن .

یعنی کار بیهوده کردن .

* * *

در ایران میگویند : زیره بکرمان بردن .

* * *

اغنیای این زمان زر را بمنهم میدهند
آب این بی دانشان یکسر بدریا میرود
(کلیم)

ابرو بالای چشم سنگینی نمیکند .
ابلهی باشد که خود را گم کند

کدخدای خانه مردم کند

یعنی فضولی کردن در کار مردم ابلهی است .

اجل رسیده میمیرد نه بیمار سخت .

اجل گرد سرت میگردد .

بدل تا فکر آن دستار میگشت

اجل گرد سرم بسیار میگشت

(واقف)

مانند : اجل دور سرش میگردد .

احتیاج از نا امیدی رنگ استغنا گرفت

سخت نایاب است مطلب ورنه کوشش کم نبود

(بیدل)

یعنی کوشش کردیم ولی نشد ، نا امید شدیم و حالا میگوئیم
نمیخواهیم .

احمد پوده همانکه پوده پوده .

مانند : من همان احمد پارینه که بودم هستم .

پوده = نخ نما . نخ نخ شده . پاره پاره شده . شرنده .

احق در جهان مفلس در نمی ماند .

مانند : تا احمق در جهان است مفلس در نمی ماند .

تا چوتواحمق بود در جهان - جان من مفلس بیابد امان

اختلاف وضع بیدل در لباس افتاده است
ورنه يك رنگ است خون در پیکر طاوس و زاغ
ارزن را برمه می کنی و گردش را کلچه . برای مردم ممسك گویند .
برمه کردن = مته و سوراخ کردن .
از آسمان شور با ته میکنند .
یعنی بسیار بلند قد است .

مانند : رفته به آسمان شور با بیاورد .

میرود به آسمان شور با بیاورد .

هوای آن بالاها چه طور است؟ بغداد نزدیک هستی بمایک دهائی بکن .
ته کردن = پامین آوردن . پیاده کردن .
از انتظار عسل دیگران ، به دوشاب خود قناعت کن .
مانند : کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن .
از آتش کرده کاسه گرم تراست .
یعنی کاسه از آتش داغ تر .

کلمه « کرده » در افغانستان بمعنی نسبتاً و بیشتر است .

از باران گریخته زیر ناوه نشست .
از باران گریخته زیر ناوه پناه بردن .
مانند: هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود
از چاه در آمدن به چمبه افتادن . مانند :
از نیش عقرب بدهان افعی پناه بردن ،
از بد به بدتر پناه بردن ،

از دست دزد در آوردن به فالگیر دادن.
از باجه خانه کرده سورنی چی زیاد تر.
یعنی کارفرما زیاد و کارکن کم است.
«باجه خانه» بمعنی دسته موزیک مرتب و خوبه سورنی چی =
دهاتی که سورنا مینوازد و شلوغ میکند.
از بد بد روید از نیک نیک.
از بیچه ناخلف دختر بهتر است. بچه = پسر.
از برش عاری بود گرسازی از زرتیغ را جمع بازیغت نکردد جوهر مردانگی
(بیدل)

یعنی راحت و تجمل از مردان دور است.
از بس که سخت است جان بمزرائیل نمیدهد. یعنی خیلی ممسک است.
از بیوه شوی می طلبد.
از بیوه فلان گدائی میکند. کار نامتناسب کردن.
از بویش سیرشدم.
از بینک چشم امید مدار.
از پای بسته چه سیر از دست گرسنه چه خیر؟
از پشه ناتوان چه خیزد.
نظیر - جامیکه شتر بود به يك غاز - خر قیمت واقعی ندارد.

جامیکه عقاب پر بر بزد از پشه لاغری چه خیزد

چسان پرد مکس جامیکه ریزد بال و پر عنقا؟
از تب تب بارش و از شرش رباد می ترسی. بارش = باران.
از توجوا از من دو.
از تشنگی بمیرد آب روی خویش نریزاند.
از تو عباسی از من رقاضی.
در ایران میگویند - از تو پول تمام دادن از من قر تمام دادن.
از تفنگ پر یک نفر میترسد و از تفنگ خالی دو نفر. نظیر آنچه در ایران میگویند:
از تفنگ خالی دو نفر میترسند.

عجب ترزین ندیدم داستانی دوتن ترسد ز بشکسته کمانی
(فخرالدین کرگانی)

از تفنگ خالی دو کس می ترسد .
مانند ، از تفنگ خالی دو نفر می ترسند .
از تو گاه از من راه ، از تو جو از من دو .

در مورد شکایت از کمی حقوق و انعام و تیمار گفته میشود .
از تو که بزاید چه خواهد بود؟

در مورد کارهای بی معنی و لوسگری ها میگویند . در ایران میگویند -
کاش دو غلو بودی (برای سفها و ابلهان) چه لوس ! چه نتر !
از چس خود مردار سنگ میسازد . یعنی خیلی لثیم است ، از آب کره میگیرد .
مردار سنگ = دوائی قدیمی است که برای جراحات بکار میبردند .
سنگ جهنم .
از چله چه گله .

همچنان که از چله زمستان سرما بامید نیست و جزء ذاتش هست ، بدی
و آزار هم از مردم بد ذات سبب شگفتی نیست .
از حیا مگذر که در ناموس گناه اعتبار شرم مردان را وقار است و زنان را زیور است
(بیدل)

در ایران گویند : حیا هم خوب چیزی است .
از خانه سرکارا گرتیل بچکد درد امنت بگیر . مقصود آنست که از مقامات عالی
اگر فایده کمی هم برسد صرف نظر نباید کرد ، ولو اینکه در آن
فایده ضرری هم بظاهر مشهود باشد ، چنانکه روغن دامن را چرب
و کثیف می کند .
سرکار = دولت . حکومت . حکومت مدار .
تیل = روغن و عصاره مواد دهنی .

از خدا بترس از دیگران ایمن باش .
از خران چه پرسان از گاو ان چه تاوان .
یعنی از بی خردان و نا اهلان اگر خطایی سرزند در گنوبد .
مانند :

هر گناهی که می کند گاو ان
صاحب پاده میدهد تاوان
(سعدی)

از خرس و موی کنندن .
مانند : موی از خرس شتل است .

باید خدا را بنده شد
کز خرس موئی کنده شد
از خرنشیر می دوشد . اشاره به کار بی فایده و بیهوده است .
از خشتك جنده توجّه بماند که بدیگر کس بگوئی .
(جنده = ژنده)
مانند : ویل لمن کفره نمرود .
دیگ به دیگبر میگوبد رویت سیاه .

ترشی بالا به کفگیر میگوبد برو سوراخ سوراخی .
از خردها لخبچیدن ، از کلانها بخشیدن .
یعنی کوچک خطا میکند و بزرگتر می بخشند .
از خود کش بیگانه پرست است .
مانند : خود گداز غریب پرداز است .
از خود ما ملاشدی و در جان ما بلاشدی .
مانند : کس نیاموخت علم تیراز من که مرا عاقبت نشانه نکرد
اعلمه الرمایة کل یوم فلما استد ساعده رمانی
(سعدی)

از خورده امید وار بهتر .
از دائی چه جائی پنهان . (دائی = دایه . پرستار).
از دائی چه کون پناهی . یعنی از محرم راز پوشیدن شایسته نیست . دائی =
پرستار ، دایه .

از درخت بید ثمر می خواهی ؟
از درد کرده پندیدگی بسیار است . کرده = نسبت ، پندیدن = ورم کردن .
باد کردن . آماس کردن . بر آمدن .
از دشمن مهربانی چشم داشت مکن .

گر شود دشمن ملایم چشم لطف از وی مدار
مومیائی چاره نماید شکست شیشه را
(بیدل)

از دوست يك اشارت از ما به سردویدن .

مانند : از توبه يك اشارت از ما به سردویدن .
از دیوار شکسته و از زن شیلته پیمبر خدا حذر کرده .

مانند: پیغمبر فرمود از دیوار شکسته وزن سلیطه و سگ درنده باید
حذر کرد .

از دیوانه می پرسد که ماه چند است.

مانند: از خر می پرسد چارشنبه کیه (کی است) .

از روز آخرت میترسم و گرنه کشتنش پیشم آب واری است .

مانند: اگر از خدا نمی ترسیدم حقش را کف دستش می گذاشتم .

آب واری = مانند آب روان ، آسان .

از ریزه بلاخیزه .

مانند: فلفل مبین چه ریزه، بشکن بین چه تیزه.

کل قصیرفته الاعلی علیه السلام .



کوتوله پرفتنه .

از ریشش گرفت به بروتش چسباند .

مانند: از ریش گرفت پیوند سبیل کرد .

بروت = سبیل .

از زن جفا از سگ وفا .

از زنده ات نکنم یاد و بمرده ات بزنم فریاد .

مانند: مرده پرست .

گر بخواهی که بجوئی دلم امروز بجوی ورنه بسیار بجوئی و نیایی بازم

از زن مکاره چه گله داری .

از زیر آسیاب بسلامتی بر آمدی .

یعنی از امتحان خوب بدر آمدی . از این کار سخت بخوبی خلاص

شدی . این کار را بخوبی انجام دادی .

از زیر کمان رستم گذشته .

در مورد زنی که صفت مردی یافته و رشادت دارد و یا مردی که زن

صفت باشد گفته میشود .

از زیر ناوه خيست زیر چكك نشست .

در مورد کسی که از مقام بالاتر صرف نظر کرده و بمقام پایین تر

قناعت ورزیده است .

مانند :

از دستبوس میل پیا بوس کرده ای

خاکت بسر ترقی معکوس کرده ای

ناوه = ناودان .

خیست = بلند شد . برخاست .

چكك = قطره . چكه .

ازسپاهی زر دربنغ مکن که تیردربنغ نکند .

ازسر گلش دست بردار نمی شود .

نظیر: از سر کچلش دست برنمیدارد .

کل = کچل .

ازسر کل ما دست بردار نمی شوی ؟

نظیر: دست ازسر کچل ما ورنمیداری ؟

مرارها نمیکنی ؟

دست ازسر ما برنمیداری ؟

ازسر ناچی چه مره؟ پف! درمورد کسیکه خرج نمیکند ولی خرج تراشی میکند

گفته میشود . مره = میرود .

از سوز می زند گوز . بمردم حسود گویند و سخنان حاسد را به اخراج بادمعده

تشبیه کنند .

ازشخص نادان همه گریزان .

ازشرشر پیاز و ازشاشه دراز میترسد ، مبالغه در ترسومی است .

شرشر: صدا . خش خش .

ازشومی شوم سوزد شهر روم .

ازشومی شوم سوخت شهر روم .

از کبر تو بغلطد رستم و برزو .

از کفش تنگ ، پابرهنه رفتن بهتر است .

مانند :

تهی پای رفتن به از کفش تنگ

بلای سفر به که در خانه جنگ .

از کس کس باشد از خارخس .

از کس کس میماند و از خارخس . اشاره به فرزندی که از مرد نیک و فرزندی بد

از مردم نااهل است .

از کون اسپش قلات معلوم میشود . مبالغه در لاغری اسب است، چه از نظر
فروچه از لحاظ خست صاحب آن .
مانند : اسب نیست غاز قلنک است .
قلات = قصبه بزرگی است بین قندهار و غزنین .
معلوم میشود = دیده میشود .

از کیسه خلیفه شاه اندازی .

از کیسه خلیفه می بخشد .

از کیسه مردم جوانی می کنی؟!

مانند : از کیسه خایفه شاه بخشی میکنی .

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود
از گاو غدود . یعنی فقط غده‌ئی از هیکل گاوی بزرگ، یا کاهی از کوهی و یا
دانه‌ئی از خرمنی بخشیدن .

از گدائی گر، گدائی کردن. در ایران میگویند: گدا بگدا رحمت بخدا.

گدائی گر = گدا - سائل بکف .

از گرسنگی اذان دادن .

از گرسنه برسیدند که دوپانزده چند است گفت يك نان تمام .

از گرفتن کورواز زدن کر خدا نجات بدهد .

اشاره باین است که آدم کور اگر گرفت به آسانی رهانمی کند و

محکم می چسبد که دوباره نمی تواند بگیرد و آدم کور هر چند بزند

صدای زدن خود را و ناله مضروب را نمی شنود، این مثل را در مورد

اشخاص لجوج و مصر میگویند .

از مارم خلاص کردی بجانم اژدر شدی .

مانند :

که از چنگال گرگم در ربودی

ولیکن عاقبت گرگم تو بودی

از ماستی که بلاستی . مانند : از ماست که بر ماست

از نظر افتادن.

بر نخیزد ز مدد کاری مردم هرگز

هر که چون قطره اشک از نظریار افتاد .

از نو کیسه قرض بگیر، اگر گرفتی بطاق بلند بگذار.

مانند : از نو کیسه قرض مکن ، اگر گرفتی خرج مکن .

از هر نمند کلاه ساخته نمیشود .

از هیچ کار عار نیست .
 یعنی کار عار و ننگ ندارد .
 از يك چشم امید مدار .
 از يك دست آوازی بر آید .
 چونکه از يك دست آوازی نمی آید برون
 با حکومت دست همکاری ملت لازم است .
 (خلیل)

اسپ خوب را يك قمچین .
 اسپ خوب را يك قمچین بس است .
 مانند : العاقل يكفیه الاشاره .
 در خانه اگر کس است يك حرف بس است .
 اسپ = اسب (در افغانستان همان اصطلاح قدیم پهلوی باقیمانده است) .
 قمچین = شلاق دستی .
 اسپ طلبی چهل من زور دارد .
 یعنی اسب عاریتی را زیاد بار می کنند و رعایت حال آن را نمی کنند .
 من معادل ۵۶ کیلو است .
 استاده پیوشی و نشسته بخوری .
 در مقام دعاست .
 اسپت را خدا بدری ندهد .
 یعنی از مقام نیفتی در مقام دعا است .
 اسپ دوانی پیشکشت قاش زین را محکم کن .
 نظیر: اسب دوانی پیشکش ، قاش زین را بگیر که نیفتی .
 اسپ اگر آهو بود قمچین در پهلوی بود
 مانند : اسب بد یا خوب مهمیز میخواهد .
 اسکلت واری: یعنی بسیار لاغر و ضعیف .
 اشپش از این منیوه خانم نام دارد .
 هر چیز کوچک خود را لاف زنان بزرگ نشان میدهد .
 اعتقادی بملا ندارد .
 یعنی از مدرسه گریز پاست .
 مریدم به پیر خرابات مخلص - چو طفل اعتقادی بملا ندارم
 (مخلص کاشی)

افسونگر زمین ماردار را می شناسد .

فسونگردانند آن خاکی که ازوی بوی مار آید
شناسم بوی زلفت را اگر درمشک تربیچی

(ملا شیدا)

افسانه سرمنك است.

بمعنی بسیار دنباله دار است. نوعی افسانه دراز و بی پایان است که
چنین شروع میشود: قصه بگویم! بگو- بگو بگورا یادندارم. یاد
ندارم را بگو.

افسالی کردن .

بمعنی مداخله و فضولی در کار دیگران است .

اگر توسر کنی او ختمش میکنند.

به کسی که در سخن دیگران وارد شده و بی‌موقع حرف بزند
گویند. و نیز به کسی که بتواند کاری را بانجام برساند گویند

اگر هزار باران شود از سنگ چیز نمیروید .

اگر هر شب شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی .

اگر مرگ میخواهی قندز برو .

مانند : مرگ میخواهی برو کیلان .

اگر مسجد میداشتی مردم را مابین آن نمی ماندی .

ماندن = گذاشتن - اجازه دادن .

اگر نرهستی یا ماده نبرائی .

اگر کوه قاف نان شود و دریای آموشوربا، گشنه چشم سیر نمیشود .

طامع با ثروتی را دوش دیدم چون گدا- شکوه سنج مفلسی نزدیکی

از اغنیا- گفتم الحق نیست سیری گشنه

چشمان را خلیل - کوه قاف ارنان شود دریای آموشوربا .

نظیر :

گفت چشم تنگ دنیا دار را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

(سعدی)

قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را

(سعدی)

ای قناعت توانگرم گردان

که ورای تو هیچ عزت نیست

(سعدی)

اگر فیل بمیرد يك زانو آب در شکم آن است .
 اگر شد آبی اگر نشد للمی .
 للمی . بغس (زراعت بغس) .
 اگر دیوانه شدی بکوه بالا شو .
 اگر دنیا را آب بگیرد مرغابی را تابند پایش است .
 اگر دل بسوزد از چشم کور آب می آید .
 در ایران میگویند : تادل نسوزد از چشم اشك نمی آید ،
 اگر در را بگیری از دیوار می رود .
 در مورد زنان میگویند .
 مانند : اگر در بندی از روزن بر آید .
 من آن گدا صفت مبرم کنایه نفهم
 که گر برانیم از درد در آیم از درد دیگر .
 اگر در آب گذرانش شود نان نمی خورد .
 اگر پیسه را بدستش دادی باز هنوز گرفته نمیتوانی .
 یعنی بسیار متقلب و حقه باز است .
 مانند : اگر تخم مرغ بدستش بدهی زرده اش را میزند .
 پیسه = پول باز = بعد .
 اگر به می بودی در ده می بودی .
 اگر باختی نانت را سگ نمی خورد .
 اگر آسیای بابه هم است به نوبت است .
 یعنی آسیاب اگر مال پدر هم باشد ، برای فرزند خارج از نوبت نیست .
 کار باید از روی انصاف و ترتیب باشد . در ایران میگویند : آسیا بنوبت .
 الهی هر کجا باشی محیط آبرو باشی .
 الماسک واری .
 بسیار تند و چابک
 الماسک = برق - تندر .
 الله بس ، باقی هوس .
 الانتظار اشد من القتل .
 نظیر : الانتظار اشد من الموت .
 امانت دار یزدانست ميسك خدا هم جای ماندن می شناسد
 ماندن = گذاشتن .
 انگار واری .
 یعنی فربه و چاق است

انگشت ترجمان زبان است لال را ،
انگور خوب در باغ نصیب شغال میشود ،
انقلاب پرتو ، فایده بگیر .

مانند : اختلاف بینداز حکومت بکن . پرتیدن = انداختن .
انسان بلباس شناخته نمیشود .

انسان بامید زنده است .
اندکی جمال به از بسیاری مال .
اندک اندک خیلی ، قطره قطره سیلی .
اندازه نگهدار که اندازه نکوست هم لائق دشمن است و هم لائق دوست
او مصلحت تو از تو بهتر داند ،
اولاد پیش از پدر - یعنی طفل گستاخ و بی ادب . حرامزاده .
اول پیاله و درد !

در شیراز میگویند : اول پیاله و بدمستی ؟

اینقدر دادی که کور به نواسه خود خیرات بته .
اینقدر دادی که کور به نواسه خود میته .

اشاره بمقدار خیلی کم است . چه کور فقیر دائماً بابت خیرات اعانه
میگیرد و عادت به بخشش ندارد و چون نواسه حتماً خیلی کوچک است
پس سهمیه او بالطبع کم و اندک است . پس آنچه پدر بزرگش که
فقیر و کور است میدهد بسیار ناچیز است .

بته = بدهد .

میته = میدهد .

این مثل در زمانه مشهور است که زمین سخت و آسمان دور است
در مورد اجبار و عدم چاره و درمان گویند .

این چادریت چادری مادر آل است از بسکه کشال است .
چادری = برقع ، چادر زنان .

اینقدر پنج و شش نرو

یعنی این همه زبان بازی مکن .

ایکاش گوش من همه احوال بدی چو چشم تا هر چه گفتی از تو مکرر شنیدمی
ایلچی را نه بنداست و نه زندان .

ای شوخ ماه پاره از من مکن کناره هر جا گلیست دارد جا در کنار خاری .

مانند : هر جا که پری رخی است دیوی با اوست .



هر جا گل است خار هم هست .

این شتر سفید دهن دروازه هر کس خواب شدنی است .
در ایران میگویند : این شتری است که در خانه همه میخوابد .
یعنی مرگ برای همه است .
افسانه ای است که یکی از پادشاهان و امرای عربستان دختر هر کسی
را که میخواست شتر سفیدش را شب به در خانه او می خوابانید
و دختر را می بایست با او بدهند و الامرگ و فشار و ظلم بر آن خاندان
از طرف شاه وارد می آمد ،
ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی .
این دست را مباد بآن دست احتیاج .
این بلا را صد بلا اندر قفا است .
ایاز خاص حدت را بشناس .

حرف ب

با این رخ افروخته هر جا خرامان بگذری
از باد دامن میکنی روشن چراغ مرده را
(کلیم)

با این زدن‌ها بچه درست نمیشود .

این جمله در دو معنی استعمال میشود : یکی یعنی با این تنبیه‌ها
و کتک زدن‌ها پسر ادب نمیشود . دیگری حاکی از بی‌عرضگی است،
یعنی با این سستی‌ها کاری از پیش نمیرود و نتیجه خوب نخواهد بود.
حاصل کار پسر نیست و دختر خواهد بود .

بابر همیشه کوش که عالم دوباره نیست.

(بابر پادشاه)

درابران میگویند : دنیا را که دود فمه بآدم نمیدهند. آدم که دوبار
با این دنیا نمی‌آید .

با پنبه حلال کردن.

یعنی با پنبه سر بریدن.

مولا مولا کار کردن

مولائی کردن

نرم بریدن

با تفاعل خانه ابروی او دل بسته ام
یارب این میناهمان در طاق نسیان بشکند
(بیدل)

باچه که باچه را دید سگ گله و پاچه را دید .
باچه = باجناق = هم‌ریش .

باخرس همجوالی کردن
کم کسی با خرس فخر همجوالی می کند
جز خری کز صحبت اهل دول نازد بخود
(بیدل)

باد پیمانہ کردن
اشاره بکار بیهوده کردن است.
باد در دست داشتن
دست خالی بودن
تا توردفتی رفت از کف نقد عیش ای دلنواز
باد در دست است دائم بی تو موسیقار را
(غنی)

باد در قفس کردن
آب در قفس کردن.
مانند : آب در غربال کردن
باد را به ریسمان گره کردن .
باد پیمودن .
یعنی کار بیهوده کردن .
باد را در مشت و در زنجیر کس بوراندیده
نظیر: آفتاب را با گل انمودن
باد را گره کردن .

یعنی کار پوچ و بیهوده کردن
گره باد بود دولت هستی چو حباب
تا سلیمان نفسی عرضه دهد خاتم نیست
(بیدل)

بادنجان بد را بلا نمی زند
نظیر : بادنجان بد آفت ندارد

بادنجان بم آفت ندارد .

بادنجان بد آفت ندارد .

مانند : بادنجان بد (بم) بلا ندارد
بادزد دزدی میکند و به صاحب خانه میگوید هشیار باش.

مانند : شریک دزد و رفیق قافله

بادزد دهن جوال را می گیرد.

بادش چهار مغز می شکند

نظیر : قرش لاله و مردنگی می شکند

با دمش گردو می شکند

باد شد و باران شد ، خدا مراد خوشه چین را داد

مانند : تغاری بشکند ماستی بریزد

جهان گردد بکام کاسه ایسار

بار به بار، سر بار نفع است .

بار کج بمنزل نمیرسد.

منزل مقصود اگر خواهی براه راست رو

کی رسد باری بمنزل چونکه باشد بار کج
(بینش)

باز عید آمد بغل گیری بمینا کردم

با گرگ دنبه می خورد و با چوپان گریه میکند..

بالا جایش نیست و پائین هم خونمی نشیند .

مانند: بالا بالا هاراهش نمیدهند آن پائین ها هم عارش می آید بنشیند.

بالای سر خر یاسین خواندن

به آدم نادان حرفهای خوب گفتن

با ماه نشینی ماه شوی ، بادبگ نشینی سیاه شوی.

در ایران میگویند : هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود.

پسر نوح با بدان بنشست

خانندان نبوتش کم شد

سگ اصحاب کف روزی چند

بی نیکان گرفت و مردم شد

بامرده که دارد آشنائی .

باملام طینتان گستاخی از حد مکذران

مرگ می آرد بسر وقتی که آب از سر گذشت.

باملك بساز ده را بتاز .

درايران ميگویند : كدخدا را بين ده را بچاپ .

ملك = كدخدا

بانگ بی وقت گوز فیل است

اشاره به اطلاع و پیام بی موقع وبد آوردن است

مانند خروس بی محل .

با هرچه بازی بود بریش با به هم بازی.

با به - با با

بترس از کسی که نمیترسد از خدا

بتقریب .

یعنی بمناسبت ، تا اندازه ای ، غیر مستقیم

پنهان شد شمع در فانوس ، بی تابست پروانه

بتقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند

بجای ماست مهتاب می لیسند .

یعنی عمل واهی میکنند.

مانند : شتر در خواب بیند پنبه دانه

درايران ميگویند : ازدور بوسه بر رخ مهتاب میرسد .

بچه امید کسی از تو بر و مند شود

نه به زور و نه بزاری نه بزر می آتی

(صائب)

بچه دوپ

بچه دوست، بچه باز .

بچه دومادره

یعنی کسی که از دوجای سود میبرد وچند جارا میزند
در ایران میگویند - کبوتر دوبرجی.

بچه کبوترواری

یعنی بی دست وپا و بی دفاع و ذلیل

دل من بچه کبوتر باز

برد چون بچه کبوتر باز

بخاطر يك شپش پوستین را در میدهد

نظیر : برای دستمالی قیصریه را آتش زدن

⊗ ⊗ ⊗

جامه مفکن بر آتش از کیکی

در دادن = آتش زدن

بخاطر يك شپش خو پوستین را در نمیدهند.

نظیر - برای يك بی نماز که در مسجد رانمی بندند

بهر کیکی گلیم نتوان سوخت (سنائی)

بخاک شراب خانه تیمم مکن و بعشق فاحشه خود را گم

بخانه خالی گیر کردش.

یعنی غافل بود که او را گیر آورد و با و صدمه رساند.

گیر کردن = گرفتار کردن = گیر آوردن

بخیر کت چوچ و کوچ

یعنی همراه فرزندان و اثاث و خانواده سلامت بروید.

از لحاظ ادب در موقع حرکت مسافر گویند .

بدر گفتن و بدیوار شنو اندن

ندارم اختیار گریه امشب

بدر میگویم ای دیوار بشنو

(واقف)

بدری خوردن

با کله بزمین خوردن

سکنندری خوردن اسب

بدست خلق عالم کاسه در یوزه می بینم

گدا چون پادشه گردد جهانی را گدا سازد

(واقف)

بدنیا دل مبنده ای دل که درد سرشود پیدا
بدهان پرتی آب میشود .

در مورد دختران بسیار لطیف و زیبا گویند.

آرزوی مکیدنش مکنید

که بلب نا رسیده آب شود

(شوکت بخاری)

بدهمسایه را همسایه داند

مانند : همسایه را پیرس خانه را بخر

اول همسایه بعد خانه

سل عن الجار قبل الدار

برات عمر «خو» ناوردیم

یعنی همیشه زنده نیستیم و آرزوی زیاد نباید داشت

«خو» در اینجا بجای «که» آمده و در افغانستان بسیار رایج است.

برابر دوغت باغنده میزنند

یعنی هرچه پول بدهی آش میخوری

برادر برادر حسابش برابر .

در ایران میگویند : حساب حساب ، کاکا برادر

برادریان بجا، بزغاله یکی هفتصد دینار

تعاشر و کالاهوان و تعاملوا کالاجانب

(حضرت علی)

برادر را بین و خواهر را بگیر

خوردم انگور و هوای باده ام بر سرفتاد

این برادر دیده دل در حسرت خواهر فتاد

برای خود آش بریده نمیتواند ، بغا نه دیگران سبیمان میزد.

سبیمان = رشته برشته

برای شوربا و دوغ، مهمان گران نیست

مانند . آب دیزی را زیاد کردن
تعارف برای ماحضر کردن

☆☆☆

خانه هرچه مهمان هر که

☆☆☆

هرچه داریم باهم میخوریم.
برای نهادن چه سنگ و چه زور.
برده را پنهان کند دزد و دیران میبیرند
بر سر بازار شهرت معنی دزدیده را

(کلیم)

بر رسولان بلاغ باشد و بس.
برف بام خود را سر بام دیگران می پرتد.
قصور خود را بگردن دیگران انداختن.
پرتیدن = ریختن = انداختن
برگردن زدن.

گرگ مست آمد و برگردن چوپان زد و برد.
چیزی که مورد نزاع و بحث باشد و دیگری آنرا ببرد.
در ایران میگویند : دزد سوم خرشان را زد و برد.
برك سبز ، تحفه درویش
مانند :

برك سبزی است تحفه درویش
چه کند بینوا همین دارد
ران ماخ نزد سلیمان بردن.

بروت چربك.

مراد رشوه است

بروت = سبیل.

بروت چربك نداره (ندارد)

یعنی غرور دارد، وسیله عزت و آقائی ندارد
بروت چنگ کردن.

بمعنی تکبر فروختن، باد به سبیل افکندن.

باد به غنغب انداختن - باد کردن
سبیل تاب دادن .
برویت ماه نو دیدم مبارک باد ماه من
بروی ساغر می ماه عید را دیدم
همین بس است در این عید دیدو وادیدم

(کلیم)

باز عید آمد بغل گیری بینا میکنم
از کجا یاری چو او خون گرم پیدا میکنم
(کلیم)

همچو ماه عید کارم غم زد لها بردن است
تازه سازداغ مردم چون معرم نیستم
(کلیم)

بریش بابا کلانت میخندی؟
به بزرگان استهزاء یا بی حرمتی کردن .
برهم شده .

بمعنی بهم پیچیده و ضعیف است
بز از پای خود لکتوست، میش از پای خود
یعنی : گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت.

• * •

فردا هر کسی نامه عمل خودش را در دست دارد .

• • •

لکتو = آویزان

بز با بز می جنگد، پای میش میشکند.
بزرگی بیبری نیست
بز درجان کندن قصاب بس چربو.

کلمه «بس» در افغانستان بمعنی : در اندیشه - در صدد - در
تعقیب میباشد.

بز درجان کندن قصاب در غم چربو.
غم = فکر.

چربو = پیه .

بزر میگیرد و بشکر می کشد.

بز مرده و شاخ زرین
چیزی که از کف رفته صاحبش بسیار تعریفش را میکند.
بزمین خشک آبیاری میکند .

کار بی‌ثمر کردن.

بزی

یعنی : بد گوشت

بد اخلاق

بسیار شوخ است.

یعنی خیلی گستاخ و جسور است ، خیلی دلیر است.
سعدی هم در این معنی استعمال کلمه شوخ کرده ، چنانکه فرماید:
مرا در صفاهان یکی یار بود
که جنگ آور و شوخ و وعیار بود. (بوستان)
بسان مغز بادامی که از توام جدا ماند
در آغوتم نمایان است خالی بودن جای
بعد از گوزدن چارزانو نشستن نمود نمیدهد .
بعد گوزدن چارزانو شستن فایده ندارد .
شستن = نشستن

بکرم پیله می‌ماند اراذل زاده در دولت
چو می‌بیند قبا ابریشمین گم میکند خود را
به کشتن مخلص از تو نگسلد مهر
به تیغ این رشته را : توان بریدن (مخلص کاشی)

بگفتار ملا برو ، به کردارش نه
بگو با آتش هجران بس . برد تا کی
دل است در برم ای شعله خورسمندر نیست (خلیل)
بگیرش که نگیریت

در موردی که گناهکاری جرم خود را بگردن دیگری می‌اندازد
باو میگویند .
مانند دست پیش زوال ندارد .

دست پیش بگیر که پس نیفتی .

دست بالا پاشدن
نگیریت = نگیردت . بازخواست نکند . ترامتهم نسازد .
بلادور نکش .

بلادور ویش .

بلادور جانش .

بلادور سرش .

بهر روزی زمن یاران فزونت رساخت دلگیرش
بلا در رنگ آمین وفاداری و تأثیرش
بلا کجاست ؟ زیر پایت .

هنگام ظهور حادثه ناکهانی گفته میشود . خصوصاً که از جامی خطر
بروز کند که طرف اعتماد بوده و به آن گمان بد نمیرفته است .
بلند و پست جهان هر چه هست در کار است
ز حکمت است که انگشتها برابر نیست
(کلیم)

بنگش پرید : چنان شد که بنگ از سرش پرید .
در ایران میگویند - چرتش پاره شد .
بنگی زدیم و سرانا الحق شد آشکار
مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود
بودنه اش میخواند
در ایران گویند - کبکش میخواند و نیز میگویند - کبکش خروس
میخواند .
یعنی شاد و کامرواست .
« بودنه » بمعنی بلدرچین است .
بود هم پیشه با هم پیشه دشمن .

کسی هم پیشه را در عاشقی چون من نمیخواهد
خورم گر آب شیرینی بیادم کوهکن آید
(رضی دانش)

مانند . همکار چشم همکار را ندارد.
بوسه به پیغام میفرستد
مانند ، بوسه به پیغام نمیشود .
بوی درزنجیر بسته نمیشود .
بوی رازنجیر کردن .

یعنی کاری محال است .
بهار کجا بودی که زمستان آمدی ؟
بهار = تابستان .

به خردی چه بینی بدندان مار
بزهرش نگه کن بهنگام کار
خردی = کوچکی - ریزگی .
پای خود لب گور آمدی .

به تب میگیرد و بمرگ رضایت میکند .
مانند: بمرگ میگردتا به تبراضی بشود .
بهرجا که رسیده گفته و بهرجا که نرسیده خط روانه کرده .
یعنی راز افشا کرده است .
به رگ خوابش نشتر زد .

یعنی بجای حساس زدن .
مطلبی حساس و مؤثر گفتن .
به رشوه خری داد و بستد قضا را
اگر خر نمی بود قاضی نمیشد
بهفت قاضی کور آشنایش میکند .
بگوشه تنها نرسد آفت بلا .

مانند : دلاخو کن بتنهائی که از تنها بلاخیزد .
به لق لق سگ دریا مرد از نمیشود .

یعنی به حرف بد کسی اثر ندادن .
برای فرو نشانیدن آتش خشم کسی که با او اتهام ناروایی زده باشند میگویند .

✱ • ✱

مانند : دریا بدهن سگ پلید نمی شود .
لق لق = زبان زدن .
مردار = پلید - نجس - خراب .

بهلول يك سوته نوبك كجلول
درباره مردم آزاده و بی دستگاہ گویند .

* * *

مانند : بدرویش گفتند دكانت راجمع كن دستش را گذاشت دردهنش.
كجلول = كشكول
بهمه مذاق بریش بایت هم!

* * *

مانند : بازی بازی باریش با با هم بازی!
مذاق مقصود مزاح و شوخی است .
به میمون که زور آمد بچه را زیر پای میگذارد.
به نوك ناوه گیر میکند .
یعنی در موقع سخت و باريك مطالبه چیزی کردن.
بهوای دیگری پریدن.

یعنی متکی بدیگری شدن و کاری را کردن.
به هزاره اگر جای دادی بوی دامادی می آید.
یعنی هزاره ها خیلی برو هستند
به يك پيسه بگپ می آید و به هزار پيسه چوب نمیشود .
چوب شدن یعنی ساکت و بی حرف شدن
به يك چيلاق صد روی او گار میشود .

چيلاق = سيلی .

او گار = افکار - مجروح

بی اذان کس بمسجد نمی رود .

در ایران گویند : ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت .
بیا که خشویت دوستت داشت .

کسی اگر در اول غذا حاضر شود .

بی بی از بی چادری در خانه نشسته .

مانند : معجوبی بی بی از بی چادری است .

* * *

مستوری بی بی از بی چادری است .

* * *

از غم بی آلتی افسرده است .

* * *

حمام نرفتن بی بی از بی چادری است.

* * *

سرگاو عصار از آن در که است

که از کنجدش ریسمان کوتاه است

* * *

نیست دشمن را تقاعد جز که از بی قوتی

هست مستوری بی بی مریم از بی چادری

(سلمان ساوجی)

بیت ابرو

یعنی ابروی پیوسته و زیبا

هزاران معنی باریک باشد بیت ابرو را

بغیر از موشکافان کس نداند معنی او را

(غنی)

بی تکه

یعنی یکپارچه - سرهم - بی وصله

بی جا شدن .

بمعنی بی خانمان و در بدر شدن

کرده بی جادلم از طره جانانه جدا

دست مشاطه الهی شود از شانۀ جدا

برق در جان هوا داری فانوس افتد

تابکی شمع جدا سوزد و پروانه جدا

(مغلمن کاشانی)

بی جود است

یعنی کرم ندارد.

نی فهم ترا که نکته حالیت کنم

نی جود ترا که وصف عالیت کنم

نی ریش ترا که ریشخندت سازم

نی خایه ترا که خایه مالیت کنم

(معروف است که برای آغا محمد خان قاجار گفته شده است)

بیغنی کوفه ای است

یعنی خیلی ظالم و بیوفا و سست عهد و پیمان شکن است.

بیخی مرا غم‌درون ساختی.

یعنی بکلی متأثر شدم

بیخی = بکلی بطور کلی

بیدرد را دوا و مرا درد میرسد.

روزی بقدر حوصلهٔ مرد میرسد

* * *

نظیر : رزق هر کس بقدر همت اوست

* * *

ما باده میخوریم و حریفان غم جهان

روزی بقدر همت هر کس مقدر است

بی درشن.

بی حریف . بی رقیب.

وقتی که دست قمار باز قوی و خوب باشد ولی کسی بیدان نیاید

* * *

قوی دانشوران عهد ما از بی خریداری

خجالت میکشند از خویش چون سه طوس بی درشن

طوس = تك خال.

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن

مومبائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

(بیدل)

بی دماغی

مطلب آرام است ای کوشش مکن آزار ما

بی دماغان جنون راجاده هم سرمنز است

(بیدل)

بی رخت آینهٔ ماه شکستن دارد .

بیزار از گوشواره ای که گوش را بچکانند.

چکاندن = پاره رسوراخ کردن

بی طلب زنهار برخوان کسی مهمان مشو

گوهر بی قیمتی سنگ تندندان مشو

(صائب)

بی کس و بی پناه است

ای جمله بیگمان عالم را کس

بك جو کرم تمام عالم را بس

من بیکسم وتو بیکسان را یاری
یارب تو بفریاد من بیکس رس
بیک سیلی چند روی افکار میشود.
افکار = زخم = مجروح .

بی می مست و بی شراب دیوانه .
بی تنگ را گفتند در کونت درخت سبز کرد ، گفت زیر سایه اش می نشینم .
اشاره ب مردم بی غیرت است که از تنگ نمی هراسند .
بینش را بگیری نفسش می براید
درابران میگویند : گوشش را بگیری کله اش ورمی آید
بینی کسی خونی نشد .

یعنی اتفاق مهمی افتاد ولی خطری رخ نداد و خونریزی نشد.
درابران میگویند - از بینی کسی هم خون نیامد
بیمار و طبیب قاضی ، شریف!
در مقام اعجاب گویند.
بی می مست هستی و بی سر که ترش
مانند : بی زر با زراست

* * *

بی زربازراست وای بوقتی که زور و رقتش بززند

* * *

نکار مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند

(حرف پ)

ای جانی می‌رود که دل می‌رود.
بای خود را از گلیم پدوت بیرون دراز نکن .
پدر رکاب

آ ماده حرکت = زود گنبر

کند در هر قدم فریاد خلخال
که حسن گلرخان پاد رکاب است.

(غنی)

خلخال = ردیف زنگ‌هایی که بیای دختران جوان می‌بندند
و معمول‌هند است و در افغانستان هم رایج است .
پادشاهان و گدایان دو گروه عجب‌اند
که نبودند و نباشند بفرمان کسی

پادشاه را پشت سر دو میزنند .

پادشاه موشان.

با ادب و کوچک .

پاده

کله‌گاو

بای خفته

بمعنی پای خواب‌رفته است .

رفیق اهل غفلت هر که شد از کار می‌ماند

چو پائی خفت پای دیگر از رفتار می‌ماند

بای را در بیک موزه کردن.

مانند : هر دو پای را در بیک کفش کردن.

ابستادگی برای انجام دادن کاری کردن.

مرغ يك با دارد.

حرف مرد يك کلام است.

پایش را گاو لقد، (لگد) نکرده

یعنی هنوز تجربه ندارد.

پایش بلب گور رسیده

در ابران میگویند: پایش لب گور است

آفتابش لب بام است.

يك پایش این دنیا است یکی آن دنیا.

بای شکسته راه میرود و دل شکسته کار نمیکند.

نظیر: دست شکسته کار میکند و دل شکسته کار نمیکند.

بای لنگ درد امان.

دست کوتاه را مکش از آستین

بای چون شد لنگ درد امان خوش است.

(غنی)

مانند: دست شکسته و بال گردن.

بای مرغ ترا بسته کن همسایه را دزد بگیر.

پتوی و لب جوی پودینه دارند

یعنی پتو پودی ندارد و لب جوی پودینه (= پونه) دارد.

این ضرب المثل در مورد کلمات تجنیسی می آید.

بنخ زدن.

چنگ زدن بر روی کسی - حرف ناملامت گفتن.

بنخ = سیخك پشت پای خروس.

چنگ = پنجه

پدر زراست و برادر زراست و مادر زر .

اگر غلط نکنم لطف کردگار زراست.

پدر که زن کرد. پدراندر است.
پدواندر = ناپدري . شوهر مادر.
پرتو خورشيد را نتوان بزير پا گرفت
عشق اگر در بر زمين مالد همان تاج سراسر است
(بیدل)

يعنى عشق همان است که بود و از قدر و قيمت آن کسر نميشود اگر چه
دو بر زمين و خاک بمالد.
درايران گویند - آفتاب را با کل نمی پوشانند
بر جيره در اين خانه است.

يعنى همیشه در اين خانه جنگ و نزاع است.
بر سيمرغ با آتش ميمالم تاجانانام بيايد.
مانند : مويش را آتش کردم.

موی دپورا آتش کردن.

بر سيمرغ درد دادن

يعنى کسی را احضار کردن.

نه زانسان رفته از دستم که باز آن دلنواز آيد
بر سيمرغ بر آتش نهم شايد که باز آيد
(طالب)

پر گفتن ما به خود ستایى است.

بر نغوان بس است.

يعنى زياده مگو.

حرف زيادى مزن.

پر حرفى مکن.

پرى قسمت حبش رسیده است.

مانند : سيب سرخ و دست چلاق

هر جا که پرى رخی است دپوى با اوست.

خربزه شیرین نصیب گفتار.

عسل قسمت خرس شده.

مرغ چاق بهره توره (شغال) شده.

بس از شب سیه چون روز روشن است ای دل

خوشیم هر چه شود تار و تیره اختر ما

نظر: در نو میدی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است

چون بستگی رسد به نهایت کشاد گiest.

(و حیدقزوینی)

بسر که ناخلف افتد پدر دهد بندش

پدر که ناخلف افتد سر چه کار کند ؟!

بس بسرخر پیش کوره آهنگری

یعنی میان دو خطر قرار گرفتن.

بس گپ نگردد.

یعنی دنبال حرف را مگیر.

این مطلب را دنبال مکن.

در این کار انگلك و تعقيب مکن.

بشت با برمسند و تاج امیری میزنیم .

بشت سیرا بین و روی گشنه رانی .

در موقعی که از شخصی حاجتی بطلبند و بر نیارود گفته میشود و

اشاره باین است که وی هر چند تمکن دارد ، اصلاً و ذاتاً

گدا صفت و گرسنه است .

بشت و رویش معلوم نیست .

بشك رفیق استخوان است .

بشك = گربه

بشك واری بخ زدن .

براق شدن . بمقابله ایستادن .

پنجه در روی کسی زدن .

پشك واری هفت دم دارد.

در ایران میگویند: سگ هفت تا جان دارد

جان سخت است .

گربه مرتضی علی است.

پشه از شب زنده داری خون مردم میخورد

زینهار از صحبت شب زنده داران دور باش.

پشه چو پرشد بزند پیل را.

پشه را در هوا نعل می کند.

اشاره به کار آمدی و کاردانی و چابکی است ، و معمولا باشخاص

کاردانی که بهانه برای انجام دادن کاری می آورند میگویند و

با این مثل عذرش را رد می کنند.

پل باش.

یعنی بردبار و متحمل باش.

پله بین است.

مانند: رفیق روز شادی و ثروتمندی.

پله تر ازورا می بیند.

مانند: هر طرف باد بیاید باد میدهد.

ابن الوقت است.

غربالی است.

هر جا چرب تر بهتر.

پنج انگشت برادر است و برابر نی.

بلند و پست جهان هر چه هست در کار است

ز حکمت است که انگشتها برابر نیست.

(سلیم)

شعرا گرا عجاز باشد بی بلند و پست نیست
درید بیضا همه انگشتها یکدست نیست.
(غنی)

بنج پنجه خود را همراهش می خورد.
در تعریف طعام خیلی لذید میگویند.
پوره تول کن!

این اصطلاح شوخی و مزاح است یعنی خیلی بیکار هستی.
پوره = تمام

تول کردن = وزن کردن

پوستش را در چرمگری می شناسیم.

در مورد شناسایی کامل و اطلاع بر اوضاع و احوال اشخاص میگویند
یعنی اگر در دباغ خانه پوستش را میان هزاران پوست دیگر بینم
اورا خواهم شناخت.

پوست کننده.

صریح، روشن، واضح.

یک پرده بیش نبود در فقر و سلطنت فرق

(بیدل)

طبل شاه است کجکول گر پوست کننده گویم

کجکول = کشکول

پول آب در آب می رود و از شیر در شیر.

پول بغود داری آبرو و بغلق.

پولدار را کباب و بی پول را بوی کباب.

پول سنگ را نرم میسازد.

نظیر: زر بر سر پولاد نهی ذوب شود.

پول قمار سر قمار.

مانند: باد آورده را باد میبرد.

پهلوان را زنده خوش است.

❖*❖

جوان اندر غم آینده باشد.

نگوید پهلوان خوش زنده باشد.

پهلوان زنده خوش است.

در مورد کسانی که ابن الوقت هستند

و یا کسانی که بی غیرت و بی وفا هستند گفته میشود.

مانند : پهلو ان زنده را عشق است.

پهلو چرب.

یعنی فایده رسان، آدم مفید و سودمند.

نظیر : چرب پهلو

بكلك لاغر اوسینه کرد دانی که

زمانه کو زحر یفان چرب پهلو نیست

(مجیر بیلقانی)

پهلوی راستش را کس یافته نمیتواند.

مانند: نفس راست نمی کشد.

✽*✽

نفس راست توی دلش نیست.

پیر خود را گوروان گرفتن.

مانند: با شیطان تخم کاشتن.

با آدم بد ورند انبازی کردن.

گوروان = نگهبان مزار

پیر ما خس است ما را بس است.

یعنی با همین وضع با او معتقدیم اگر چه دیگران با او اعتقادی ندارند.

پیره زن دستش بگیر سرش بزن

پیری که جوانی کند و شرم ندارد

نظیر: شیطان عجیبان هما ابرد من یخ

شیخ یتصبی و صبوی یتشیخ.

پیری و هزار عیب و علت.

نظیر: پیری و هزار عیب شرعی

پیش کور چه سرخ چه بور.

برای مردمی که بد و خوب را از هم فهم نکنند گویند.

پیش گرگ میرود که قرض باییت را بگیر.

اشاره به استعجاب از عمل کسی است که به ظالمی تظلم و از او

دادخواهی کند .

باییت = بدرت ، با باییت

پیمانہ پر شدن .

اشاره به پایان و اتمام زندگی است.

عهد کردم که نیایم بدرازمیخانه
تا بآندم که مرا پرنشود پیمانہ

پیمانہ چو پرنشود چه شیرین و چه تلخ
چون عمر بسر رسد چه بقداد و چه بلخ
(عمر خیام)

بیسه آب باب است و شیر به شیر.

مانند: باد آورده را باد برد.

بیسه = پول. اصلاً اصطلاح هند است و بمعنی پول خرد هم هست.

بیسه آب در آب میرود و بیسه شیر در شیر.

بیسه گرد و بازار دراز.

مانند: پول گرد و بازار دراز.

بیش از مردن گریبان پاره کردن،

مانند: بیش از چوب شهادت گفتن.

در ایران میگوبند: پیش از مرگ واویلا!

قصاص قبل از جنایت.

پیش از چوب شهادت گفتن.

پیش از روضه خوان گریه کردن.

پیش اینقوم از رواج باطل و حق دشمنی

مرد حق گو چون انا الحق گوی باشد کشتنی

(کلیم)

نظیر: حرف حق نزن سرت را میبرند.

حرف حق تلخ است



از بس رواج دارد افسانه‌های باطل
چون حرف حق در این بزم تلخیم گرچه قندیم
پیش جانانه من پنبه و پندانه یکی است
پندانه = پنبه‌دانه

پیش جن شرق و غرب چیزی نیست .
اشاره به جاپکی و زرنکی و کاری را زود کردن .
در ایران میگویند : مثل جن بوداده .
پیش جن کوه قاف چیزی نیست .
یعنی این کار برای او آسان است .
پیش جن و کوه قاف ؟
یعنی این کار برای او آسان است .
پیش جن کوه قاف رفتن چیست ؟
در مورد معرفی شخص کاردان و زرنکی بجهت انجام کاری .
و اشاره باین است که این شخص زودتر از جن کوه قاف کار را
انجام خواهد داد و لازم نیست که جز باو این کار ارجاع شود .
پیش خرس طبق مس .
مانند خانه خرس و انگور هسگری !



خانه خرس و باطیة مس .
پیش دکنترچه میروی بیا از درد دیده بپرس .
پیشك كشي شب اول .
یعنی زهره چشم گرفتن .
در ایران میگویند :
گر به راپای حجله باید کشت .
پیش کله خریاسین خواند .
پیش کورچه چراغ چه نور .
پیش طیب چه میروی پیش سرگذشت برو .
نظیر: پیش طیب مرویش آزموده برو .

پیش میا که دیده ندارم، دور مرو که گرگ می خوردت .



مانند : با دست پس می زند و با پا پیش می کشد .



پیش همه فن ، پیش صاحب فن هم فن !
به کسی میگویند که بخواهد حقیقت را بسنخنان بی اساس حتی نزد
اهل خبرت و کارشناسان پیوشاند و طرف را فریب دهد .

ت

تا آبرونریزی این آسیا نگرده .
(از چرخ بی مذلت حاجت روا نگرده...)

(غنی)

تاب مقراض ندارد ورق نازل گل
لب گستاخ رساندن بلب اوستم است

(بیدل)

تا بنقد جان بت خبازمن نان میدهد
عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد .
تادل جای نیروود پای نیروود .

تار دوستی - رشتهٔ محبت .

من رشتهٔ محبت تو پاره میکنم
شاید گره خورد بتو نزدیکتر شوم .

تار عمر نازک است .

نی تار عمر محکم و نی تار دوستی

افسوس ازین دو رشته که بسیار نازک است .

تا زنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ

بعد از وفات کس بکس احسان نمیکند .

نظیر : گر بنخواهی که بجوئی دلم امروز بجوی

ورنه بسیار بجوئی و نیایی بازم

(سعدی)

تازی را وقت شکار (گه) میگردد .

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان زینهار

قطره تامی میتواند شد چرا گوهر شود .

(رضی دانش)

تا گوساله گوشود دل خاوند او شود .
گو = گاو

خاوند = صاحب - مالك .
او = آب

در ایران میگویند : تا گوساله گاو گردد - دل صاحبش آب گردد

تانشوی همسالم خبر نمیشی از حالم .

تایار کرا خواهد و میلش بکه باشد .

تحصیل حاصل است و حدیث مکرر است .

(گر شرح و بسط آن بنمایم در این سطور ...)

تخته بند .

بسته و زنجیری - کند شده

در میان قعر دریا تخته بندم کرده‌ای

باز میگوئی که دامن ترمکن هشیار باش .

تخته به تخته راست آمد ، درستگر بیرون درماند .

تدبیر کند بنده تقدیر کند خنده



التقدير بضحك بالتدبير .

تراچه غرض ؟

یعنی بتومربوط نیست .



بتوجه ربط دارد ؟

ترازو را به دوسر می‌جنبانند

یعنی با هر دو طرف مخالف ساختن .

ترنگی شما خوبست ؟ ترنگیت جور است ؟

یعنی آیا حال و احوالت خوبست ؟

مانند: آیا کیفیت کوك است ؟

ترش رو

يك ترش روئی برای دفع صد مهمان بس است

چین ابرو چوب دربان است صاحب‌خانه را

(صائب)

تعجیل طفل خویان کار خطاست بیدل
لغزش به پیش دارد اشك از دویده رفتن
مانند : عجله کار شیطان است .

تف خود را بالا انداختن
یعنی عیب کسان و اقوام خود را افشا کردن .
تفت را بالا برتی بروی خودت می آید
مانند : تف سر بالا است .

* * *

تف سر بالا بریش برمیگردد .

* * *

این جهان کوه است و فعل ماندا
سوی ما آید نداها را صدا
تف که سر بالا کنی بروی خود آدم می افتد .
تف نرسیده جوش آمد !

به کسی که انجام کاری را پیش از اتمام اطلاع دهد گویند .
و تشبیه آن به دیکی است که هنوز خوب گرم نشده
جوش آمدنش را دعا کنند .
مانند : رسید که خیسید ؟!

تک تک آسیا

شیطانک آسیا

بردست . آتش بیار

کومک بحال . رند و ناقلای کومک دیگری . کوچک ابدال
شیطانک بمعنی چوب زیرغله و بالای سنک آسیا است .

تکر خوردن .

سرسم رفتن اسب . خطا کردن .

تکه پوست انداختن .

یعنی درمحلای زیاد ماندن . بسیار توقف کردن .

مانند : تخته پوست پهن کردن .

تلك شانده شیطان میگیرد .
فرب وحقه بازی کردن .

تلك = تله = دام

شاندن = نشانندن . گذاشتن . غرس کردن . کاشتن
تمیزخوب و بد اسب را زجل نکنید .
تنکدستی باز میدارد زقلقل شیشه را
مفلسان را بیدل از مشق خموشی چاره نیست

(بیدل)

تواضع کم کن و بر مبلغ افزای

نظیر : تعارف کم کن و بر مبلغ افزای .
توسر پیاز هستی یا کون پیاز
یعنی تو چه کاره ای . بتومر بوط نیست .
داخل آدم !

تور بندی وان .

یعنی خیلی قسی القلب و سخت دل .

تور = زندان بان زمان امیر عبدالرحمن خان است که تا زمان
امان اله خان دژخیم بوده و خیلی سخت و بدذات و قسی القلب بوده
است .

تو نیکی می کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

(سمدی)

تیررفته بکمان نمی آید .

نظیر : تیراز دست زفته .

ماهی از شست رفته .

بمعنی کاری است که انجام شده .

تیرش بخاک خورد .

بمعنی عدم توفیق در کار است .

چو مقصد بدام تو آمد چه باك
اگر تیرمن خورد اینجا بنگاك

مانند : تیرش به سنك خورد .

تیری که از کمان جست باز نمی آید .

تیغ جاهل برش ندارد .

تیغ خودش کردن خودش .

تیغ عاقل سر جاهل .

ج

جائی کہ گل است بلبل است .
جائی کہ سنك است رد پای لنگ است .
مانند : هر چه سنك است برای پای لنگ است .

* * *

چوب کلفت برای دده ناخوش .
جائیکه سوزن نرود جوال دوزرا درون میکنند .
مانند : يك لا نرسید دولا میکنی که برصد !
جائیکه قند و قروت بيك نرخ است گذارده سخت است .
نظیر - آنجا که پشك و مشك به يك نرخند
عطار گویند دکان را

(قاآنی)

قروت = کشك
گذارده = زندگی - گذران کردن
جائی نمیخواهد که سنك زیر پهلویش بیابد .
یعنی گول نمی خورد . از ضرر خود پرهیز میکند .
کار زبان آوری نمیکند .
نظیر - جائی نمیخواهد که آب زیر پاش برود .
جاخالی کردن .

بمعنی فرار کردن است

به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکنند جارا

(غنی)

جادوگری است که آب بالا را پائین بالا میبرد .
جان است بادنجان که نیست .

جانانه گل گندم کور خود بینای مردم .
 جانجان گل ابریشم ، نرمک نرمک میریشم .
 در باره کسانی که در گفتار خود بسیار تانی دارند و آنقدر بکنندی
 و آرامی حرف میزنند که حوصله طرف را بر سر می آورند، گفته میشود .
 جان جورث را شاخک می شانی



بردر اهل دول رفتن بدون احتیاج
 جان جور خویش را بیهوده شاخک شانندن است

(ابراهیم خلیل)

شاخک = حجامت

شانندن = نشانیدن

جان کنندن لقمانی خوردن مغل

مانند : کار کردن خر خوردن یا بو .

جان کنندن لقمانی و خوراک مغول

در ایران میگویند - کار کردن خر و خوردن یا بو .

جان گل گندم کور خود بینای مردم .

جان عزیز است ولیکن بسخن جان نرسد

وای بر جان سخن گر بسخنندان نرسد .

جان لچ کوسوته بازی .

لچ = لغت .

سوته = شلاق .

جان = بدن .

جاهل بداندیش هر جای میزند نیش .

جای است و جولا نیست

مانند : جاتراست و بچه نیست

جای بلبل را زاغ گرفت .

مانند : بجای شمع بافوری چراغ نفت میسوزد .

جای تنک است و مردمان بسیار

وقنا ربنا عذاب النار

در وقتی که در مجلسی گروه بسیاری باشند و جای لولیدن و آسایش

نباشد می گویند .

جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند
جدائیهای یوسف را دل بهوب میداند .

☆☆☆

نظیر- جدایی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند
شکسته استخوان داند بهای مومیایی را
جدا سازد سرش باتیغ از تن پنجه دوران
چوناخن هر که پاماند ز حدخوبستن بیرون

(۱- خلیل)

جرغات را اگر بخواب به بینی چاییده میشوی .
یعنی خیلی لطیف و نازک نارنجی هستی .
جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان .
جگر جگر است و دگر دگر است فریاد نوحه گرنه چو فریاد مادر است .
جگر خور است .

ال . خطرناک .

جل ماده واری ریز میکنی .

یعنی خیلی حرف میزنی .

ریز کردن بمعنی ادامه دادن و خواندن و صدا در آوردن است .

جمال گوته .

يك نوع علف و مسهل قوی است که تا ماست نخورند عمل میکند
و کسی که ماست نیابد و بمیرد او را شهید که آلود گویند .

جنگ خون نیست شتر است .

یعنی کم اهمیت نیست .

جنگ دوچله .

یعنی چارچار . خیلی سرد .

جنگ را به پیسه میخوری !

باشخاص مفسده جو گویند .

مانند : شرخری میکنی ؟

پیسه = پول

جنگ شدیبار سر شدیبار .

یعنی هر قرار داد و تعهدی که در امری بشود باید در آغاز کار و

وهله اول یشود .

شديار = شيار .

جواب بي پيرا لامذهب ميدهد .

يعني با شخص بي آبرو جزيبي آبروي ديگري نمي تواند مقابله کند :
نظير- جواب هاي هوي است .

جواب ناخدا باناخدا توپست در دريا .

سزاي ريش کافر گوز ملحد .

**

شغال بيته مازندران را

نگيرد جز سك مازندراني .

جواب چاي

بمعني ادرار کردن است

جوان اميدها دارد .

روامدار جواني بميرد ازغم تو

توهم جواني و از خود اميدها داري .

نظير: جواني است و هزار اميد .

جواني است و هزار چم و خم .

جواني بهار زندگيست .

جواني نو بهار زندگاني است

نشاط زندگاني در جواني است

نظير - جواني است و هزار چم و خم

جواني کجائي که يادت بنير

تبه کردم جواني تا کنم خوش زندگاني - وا چه سود از زندگاني

چون تبه کردم جواني را . (بغمائي)

الالیت الشباب يعود یوما-فاخبره بما فعل المشیب .
جو بکاری جومی ورداری گندم بکاری گندم .
مانند : هر کسی آن دوود عاقبت کار که کشت .

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو
جو جو شدم جو جو هستم .

یعنی بسیار زحمت دیده ام .

جو جو شدم از غیرت ولاغر چو پرگاه
گفتی چوبه غیراسب مرا پاک و غشو کن

(خلیل)

جو دو خررا تقسیم کرده نمی تاند .

* * *

جو دو خررا تقسیم نمی تاند .

یعنی خیلی بی عرضه و نالایق است . ابداء قدرت ابتکار ندارد .
در ایران میگویند - جو دو خررا بخش نداند کرد

شاخ دو تا بزرا نمی تواند از هم بکند .

بندپای خروس را نمی تواند باز کند

جو طالع از خروار هنر به .

جو منخر گندم بخر هر چند جو ارزان بود .

جو هر دیگر بود در دست حیدر تیغ را

موج طوفان میزند جوی بدریا متصل

(بیدل)

جهان ای برادر نماند بکس

دل اندر جهان آفرین بندوبس

(سعدی)

جهان خوش است وليکن حیات می باید
اگر حیات نباشد جهان چه کار آید .

جیبش را پوپنک زده

یعنی فقیر است و نقدی در جیب ندارد .

نظیر - جیبش را تار عنكبوت گرفته .

توی جیبش مورچه بدک میکشد .

ته جیبش سوراخ است .

پوپنک = کفک . خزہ

چ

چادری قلمه زن است .

چادری بمعنی چادر برقع دار است

چار باید ناچار باید .

چار باید زیستن ناچار باید زیستن

زندگی در گردنم بار است بیدل چاره چیست ؟

در ایران میگویند : ناگزیر . ناچار .

چار چشمه شد .

بسیار تعجب کرد .

چارچشم يك جا دوچشم خجالت .

یعنی چهار چشم که در يك محل جمع آمد و مواجهه صورت گرفت

آدم خطا کار شرمنده میشود .

مانند : حیا بچشم است .

چارشانه .

آدم چاق .

در ایران به آدم بلند بالا ونسبة درشت گویند .

چاره خطرات محیط از پل گذشتن است .

زین محیط اهل سخا جان سلامت بردند

ممسکان دیده گشائید که از پل پل شد .

چاره سازان در علاج کار خود بیچاره اند .

مومیائی چاره نتواند شکست شیشه را .

(بیدل)

چال اگر خوش بنشینند همه کس نراد است .

در ایران میگویند - مهره گرنیک نشینند همه کس نراد است .

و بعضی به طایفه گویند - مهره گرنیک نشینند نتم (ننه ام هم) نراد است .

چالت در جانم نمی خورد . (یا کارت در جانم نمی خورد .)
یعنی حيله و فریبت را میدانم و گول ترا نمیخورم .
ز چالت آگهه کی میخورد در جان من کارت
نخواهم شد باین ظاهر فریبها گرفتارت .

(خلیل)

چال رفتن .

بمقابل حریف رفتن .

چال زدن .

فریب دادن .

چانس رفتن

لاف زدن . بلوف زدن در قمار

چاه کن را چاه در پیش

* * *

در ایران میگویند - چاه کن همیشه ته چاه است .
و بقول عرب - من حفر بثره لایحه قد وقع فیه .
در شیراز میگویند - هر که چاهی میکند بهر کسی
اول خودش دوم کسی .

چپ (۱) توو خپ (۲) من .

یعنی توهیج مگومن هم مکتوم میدارم . در موردی که شخصی در عمل
ناصوابی دخیل بوده و بعد بفهمد که دیگری هم در این کار بدمداخله
داشته برای پوشیده داشتن امر این مطلب را میگویند .

مانند : نی ز ماو نی ز تو رو دم مزن .

چتلی را هر چه شور دهد بویش بلند تر میشود .

مانند : چوب در کثافت کردن .

چتلی = فضولات . کثافت . مدفوع

چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی

۱ - چپ در اصل چوب بوده و بمعنی ساکت و بی صدا و بی حرکت است .

۲ - خپ بمعنی پوشیده و پنهان است .

چراغ دوخانه کور قدر ندارد .
دگر بودنت بامن ای شمع جمع
نزبید چو در خانه کور شمع .
چراغ مرده را روشن کردن
با این رخ افروخته هر جا خرامان بگذری
از باد دامن میکنی روشن چراغ مرده را

(کلیم)

چراغ مرده روشن کردن .
یعنی آثار مردگان را ظاهر نمودن .
زیبیداد چنان ناله که گوش چرخ کرسازم
کنم روشن چراغ مرده با با فقانی را

(خلیل)

چراغ هیچکس تا صبح نمی سوزد .
مانند : هیچ چراغی تا صبح نسوزد .
چراغی که در خانه بسوزد مسجد را صبراست
اشاره باحسان باقارب فقیر است .
در ایران میگویند - چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است .
چرب دست

یعنی دست بلند و برتر داشتن ، چنانکه در تعریف گویند :
زبندل زر نموده چربدستی
بدست گوهر افشان که ایمان
چرب زبان است
یعنی گفتاری موثر دارد .

☆☆☆

شیرین زبان است

☆☆☆

زبان آور است
چرچوک بام د (ر) بام
خاموشک کار تمام
یعنی کسی که بانر می و ملایمت کاری را تمام میکند .

چشم بازار را کشیدی .

یعنی جنس بد خریدی

در ایران گویند : چشم بازار را در آوردی

اگر لرنرود بی بازار بازاری می کنند .

کشیدن در افغانستان بمعنی بیرون آوردن و خارج کردن است

چشم بدانندیش .

نظر بدخواه .

فتادم از نظر هر که بود در عالم

هنوز چشم بدانندیش در قفای من است

(نظرت)

ور هنری داری و هفتاد عیب

دوست نبیند بجز آن يك هنر

چشم بدانندیش که برکنده باد

عیب نماید هنرش در نظر

(سعدی)

چشم بلبل .

نوعی از قماش و پارچه لباسی است که خالهای سیاه بسیار ریزی

دارد .

چشم بهم آوردن .

کنایه از مرگ است

این اصطلاح در ایران بمعنی چرت زدن یا خیلی کم خوابیدن است .

چنانکه گویند: چشم بهم نیامد، شلوغ کردن بچه ها نگذاشت چشم

بهم بیاورم .

چشم پاك بين .

نگاه پر محبت و خالی از هوسهای نفسانی و شهوانی .

خلیل ما که چون آینه چشم پاك بين دارد

روا باشد اگر بر میخورد از باغ دیدارت

(خلیل)

چشم پوشی .

حق کسی را پایمال کردن و چشم پوشیدن

چشم تنگ .

آدم بخیل و تنگ نظر .

چشم چراغ بدن است .

چشم دریده - چشم پاره - دیده درا - شوخ چشم

بمعنی بی حیاست .

جوان هر جاهل دیده درا نیست

جوان هر شوخ چشم بی حیا نیست .

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت

چشم دریده ادب نگاه ندارد

ضبطانکه ز نازمکن موسم گل است

بگشای تو نیز چشم که نرگس شکفته است

(غنی)

چشم چپ و ابروی راست پریدن .

یعنی امیدوار مژده نوی بودن .

چشم خود را الق بلق کرد .

یعنی بغضب آمد و خشمناک شد .

چشم خود را در جانش میخ کرده .

یعنی باو چشم دوخته است .

چشم خود را بچیزی سرخ کردن .

برای غصب و تصرف چیزی جدی شدن و اقدام کردن .

چشم درد پس (کسی) گشتن .

یعنی با اشتیاق کسی را طلبیدن و تجسس کردن .

چشم دوختن .

بمعنی چشم خود را بکسی سخت مشغول ساختن .

بران گل چشم خود را دوختند از بسکه بلبلیها .

تار نگاه و سوزن مژگان ز کار رفت

از بسکه دوختم بر هت چشم انتظار .

(امیر خسرو)

چشم دید دل کشید .

ز دست دیده و دل هردو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجرى نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
(باباطاهر عریان)

چشم رسیدن .

صدمه از نظر بدیافتن .

چشم زخم خوردن .

آزرده شد از چشم من امشب کف پایت
گویا که کف پای ترا چشم رسیده
(امیرخـرو)

چشم زخم .

بانهایت شوق و با کمال میل در پی چیزی بودن .
چنانکه گویند ، چشم زخم تو را می پالید .

چشم سفنگو .

در مقام تعریف از چشم زیبای محبوبان است .
نظیر : چشمانش طلب میکند ارث پدر از من .

چشم سیر .

بمعنی قانع و بلند نظر .

سیر چشم هم میگویند . معنی الف آن تنگ چشم و همچنین گشته
چشم است .

جنت از رضوان که من زان روضه خرم نیستم
سیر چشمم در پی میراث آدم نیستم .

(کلیم)

در ایران میگویند - چشم و دل سیر .

چشمش استخوانیست یا چشمش سفید است .

یعنی بیعیبا و بیشرم است .

چشمش دید دلش کشید .

چشم شرمگین .

چشمی که بیشتر نظر پیاپی داشته و اغلب پوشیده و خمار باشد .

ز چشم شرمگین دلبران غافل مشو صائب .
که شاهین مشق خونریزی کند در چشم پوشیدن .
و این اشاره بطرز تربیت شاهین و شهباز و قوش است که
چشمانشان را می پوشند و موقع شکار باز میکنند .
چشمش و رداشت نمیکند .

یعنی حسود است :

مانند : چشمش ورنمیدارد .

چشم قربانی .

بیحد متحیر و معو و مبهوت .

چشمک باز .

به معنی بی ادب است .

چشم مست :

قلم و دوات و کاغذ همه جمع کرده نرگس
که به پیش چشم مست خط بندگی نویسد

☆☆☆

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد
(حافظ)

چشم مور و پای مار و نان مسک کس ندید .

در مورد بیان حال و طبع مسکان گویند .

این مثل را به دو وجه ذیل نیز حسب المورد تمثیل نمایند :

چشم مور و پای مار و نان ملا کس ندید .

چشم مور و پای مار و نان کس ملا ندید .

چشم نیست چقریست .

اشاره به اینست که بصیرت ندارد و همه چیز را سطحی می نگرند

همان را هم حس نمی کند .

چقری = گودی . عمق .

چشم نیست کلوخ شدیار است .

اشاره به بی بصیرتی و بی حیائی است .

شدیار = شیار

چشمهایش آلبالو میچیند .

نظیر : چشمهایش آلوبالو گیلای می چینه ،
یعنی خواب آلود است

درست نمی تواند ببیند و تشخیص بدهد

چشمهایش کلباسه (کلابسه) میرود .

چشمهایش بکاسه سرش رفته .

بمعنی بیحد لاغر وضعیف است .

چشمیکه دیده ندارد کور شود .

در ایران میگویند : تا کور شود هر آنکه نتواند دید .

چف و کف یعنی خر و پف .

خانقه چون کوره حداد و شیخان درخروش

از صعود باد چف و کف بهر سودمگری است

(انیم مجددی)

چکک دل شیر را آب می کند .

اشاره باین است که چکه اسباب زحمت اهل خانه و بهم ریختگی

وضع منزل میشود .

در افغانستان هنگامی که باران میاید چکه بسیار میاید و کمتر

خانه می است که از آن مصون باشد .

چگفته می خورد ؟

اشاره بمال حرام است که از زن بیوه بی پناه یا یتیمی یا مظلومی

بزور اخذ شده باشد .

و نیز میگویند :

باین رنگ که میگیرد بچه رنگ می خورد ؟

چلچله باز .

زبان باز . زبان آور . چاچول باز

چلنی با کنری گفت که شکافهایت دگور . (در گور برود)

چلنی قاشق بزرک که تمامش سوراخ سوراخ است .

کنری ظرف گلی است که تا قسمتی سوراخ ندارد و از نیمه بیلا

شکاف دارد .

در ایران میگویند : دیگ به دیگ میگوید رویت سیاه ،

سه پایه میگوید صل علی .

ترش بالا به کفگیر میگوید برو ته سوراخی .

چناق دلخواه می شکنانی .

یعنی هر کاری را بمیل خود میخواهی ؟

در ایران میگویند : جناغ دلخواه که نشکسته ایم .

نظیر : مکر بازی شاه با الله است ؛

چنان بطرفم می بینی که سنگ بقیه طرف تخم خود می بیند .

یعنی : بسیار خیره شدن و بادقت نگاه کردن .

سنگ بقیه = قورباغه

چند در راه تو با خاک برابر باشم

چند پیش تو بقدر از همه کمتر باشم

(وحشی)

چو احمق در جهان باقیست مفلس در نیمیاند

نظیر : تا ابله در جهان است مفلس در نمی ماند .

چوب را آب فرومی نبرد حکمت چیست

شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

نظیر : کارد دسته خودش را نمی برد .

چوچه گرگ نشود بزرگ .

مانند :

عاقبت گرگ زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود

چو کفراز کعبه برخیزد کجا ماند مسلمان

درباره کسی که برخلاف انتظار کاری بکنند گفته میشود.

مانند : وای بوقتی که بگندند نمک .

چون جامه چرمین شرم صحبت نادانی

زیرا که کران باشد و تن گرم ندارد

(ابن یسین)

چون رشته گسست میتوان بست

اما بیجان گره بماند .

مانند :

رشته چو گسست میتوان بست
لکن گرهش در میان هست
برخلاف گفته سمدی که فرماید :
من رشته محبت تو پاره میکنم
شاید گره خورد بتو نزدیگتر شوم

چون گوش روزه دار به الله کبر است .

نظیر : چون گوش روزه دار بر الله کبر است .

چو يك در بسته گردد صد درد بگر شود پیدا .

(ناصر علی)

خدا گر ز حکمت به بندد دری

ز لطفش گشاید در دیگری

چه پیر و چه عصای پیر .

اشاره به ناتوانی و ضعف است .

چه خوش گفته است حافظ در گلستان

کلیم از بام قیل افتاد و نشسکت

برای موضوعات درهم و برهم و نامربوط میگویند.

قیل = خیلی بلند . رفیع

چه نسبت خاک را با عالم پاک

(بیدل)

نظیر :

عدم کی راه یابد اندر این باب

چه نسبت خاک را با عالم پاک

(شبستری)

چیز مفت را چه باید گفت ؟

جان تعفه بخدمتش نمودم از شوق

بگرفت ولی چو گل برویم نشکفت

گفتم که شرف قبول دارد یا نه ؟

فرمود که مفت را چه می باید گفت!

مانند : دندان اسب پیش کشی را که نمی بینند .
چی خوردی که هضم کرده نمی تانی .
برای کسی که خیلی تندی و بدخوئی می‌کنند گویند .
چیزی که در دیک است به کف ریز است .
مانند : هر چه ته‌دیگ است می‌آید سر کفگیر

* * *

یعنی : عاقبت حقیقت امر معلوم خواهد شد .
کف ریز - بشقاب بزرگ .
چیزی که عیانست چه حاجت به بیان .
مانند : آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است .
چیزی گندم نم‌دارد چیزی آسیا کند است .
چیزی = يك کمی . مقداری .

حرف ح

حالا که سنگش بر کرده او نگوید کی بگوید ؟
در مورد کسی که در کاری موفق شده باشد و بد دیگران ابراد بگیرد
و تحکم بکند گفته میشود .
مانند : حالا که کبکش خوش میخواند .

حالا که دستش میرسد چرا نکند ؟
حال سنگش بر کرده او نگوید که بگوید ؟
دست سرخ و پای سرخ، تونه کر کر کی کر کر ؟
حدیث زنده بشنو مرده در گور .
یعنی فرصت غنیمت شمردن .

نقد گرفتن و نسیه رها کردن .

در ایران گویند : پهلوان زنده را عشق است .
حذر کنید ز آبی که سرزند ز تنور .
مانند : حذر کنید ز باران دیده سعدی
که قطره سیل شود چون بید دیگر پیوست .
حریص معروم است .
حرف قرآن هم غلط میشود .

یعنی با يك غلط یا اشتباه نباید اینقدر آزرده شوید .
مانند : آدم اشتباه میکند .

الانسان معهل السهو والنسیان .

مگر قرآن خدا غلط شده ؟

انسان جایز الخطاست .

انسان ونسیان با همد .

حرف مار کшал است .

کشال = دراز . طویل . دنباله دار

حرف مار که بالا شد پیابان نمیرسد .

حرکت از تو برکت از خدا .

مانند : خدا فرموده حرکت از تو برکت از من .

همت از تو قوت از خدا .

فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیماً .

حساب بمشقال بغشش بخروار .

حسن سبز

یعنی سبزه رو، آدم با نمک خوب رو و خوبچهر گیرنده .

حسن سبزی بغط سبز مرا کرد اسیر

دام هرنگ زمین بود گرفتار شدم

(غنی)

حسن یوسف دم عیسی ید بیضا (ید موسی) داری .

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری .

(امیر خسرو)

حسود هرگز نیاسود .

مانند : توانم آنکه نیازم درون کسی

حسود را چه کنم کو زخود برنج دراست .

(سعدی)

حق بجای خود قرار گرفته .

در ایران میگویند : حق بهقदार رسید .

حق بعقور رسید .
 حق ببر کز خود قرار گرفته .
 حق دوستک واری .
 یعنی مرتباً ناله میکند و صدا میدهد .
 مرغ حق .
 حکم پادشاه مرگ مفاجات .
 نظیر آنچه در ایران گویند :
 حکم حاکم است و مرگ مفاجات .
 حکومت بدست کسانی خطاست
 که از دستشان دستها بر خداست .

(سعدی)

حکیم فرمودگیست .
 یعنی اجباری است و باید اجرا شود .
 در ایران میگویند : حکیم فرموده .
 حلقه بدر زدن .

در زدن - دق الباب
 در فکر تو بودم که کسی حلقه بدر زد
 جستم بصد امید زجا بلکه تو باشی
 رنجیدن شاهان زگدا رسم قدیم است .
 شاهی که نرنجد زگدا بلکه تو باشی
 حلقه جمع .
 حلقه بزم .

چو دل در حلقه زنجیر زلفت دارد آسایش
 چه غم گر نیست اندر حلقه بزم تو جای من
 حلوا خورک .

در ایران میگویند : زنگوله پای تابوت .
 یعنی بچه خردسال آدم پیر

حناواری

سرخ - قرمز . رنگین .
 جلوه حسن تو آورد مرا بر سر کار
 تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

(غنی)

حرفیخ

خار بشتك چوچه خود را گفت مخمل بچه ام .

در ایران میگویند : سوسك از دیوار بالا میرفت ننه اش میگفت
قربان ساق و سم بلوریت بروم .

زنکی ارچه سیاه فام بود
پیش مادر مهی تمام بود .

(امیر خسرو)

خار بشت چوچه خود را میگوید مخمل بچیم
خار دریای شکستن

یعنی بیلای سخت مبتلا شدن .
ز درد عشق ممکن نیست رستن
بیای دل چه خاری سرشکسته .
خاك بخور و آب نگهدار .

در ایران میگویند :
آب رو آب جو نباید کرد .

آب رو بهر نان نباید ریخت .

آب = آبرو .

خاك بر لب مالیدن .

یعنی هرچه که میخورد مانند مرغ منقار خود را بخاك میمالد و
اثر استفاده را از بین میبرد .

خاك بلب مالیدن

یعنی خود را پریشان و فقیر نشان دادن .

خاك در چشم زدن .

بمعنی : فریب دادن است .

بیا که خاك به چشم کسان دگر نزنیم

ز جبهه ای که به تزویر سجده فرسائیم

خاکساران جهان را بحقارت منگر .

توجه دانی که در این کرد سواری باشد .

(خسرو)

در ایران می گویند :

در این کرد سواریست .

هر پسه گمان مبر که خالیست .

شاید که پلنگ خفته باشد .

(سعدی)

خالة خوبرده .

یعنی غافل و بی قید .

خو = خواب .

خانه اناث خراب شد .

یعنی سال خوب و پر حاصل شد و باران خوب آمده .

اناث بمعنی معتکر و انباردار غله است .

خانه ایزك بچه شد .

اشاره بامرٔ عجیب و قریب المعال است .

ایزك = مغنث

خانه بردوش .

بی خانه که دائم اناث البیت بردوش دارد .

و بهر جا ممکن شود اوقات بسر میبرد .

* * *

خانه بردوشم اگر چون کیسو - نیست سودا بستم بکسر مو

* * *

دهد خدای پناهی بما سیه بغتان

که همچو زاندرین شهر خانه بردوشیم .

خانه بی صاحب .

سرائی را که صاحب نیست ویرانیست معمارش .

خانه خیر چار روز پیشتر خراب است .

هنگامی که به آدم خوب و سخی الطبعی صدمه و ضرری برسد میگویند.

خانه داری .

وطی و موافقه - هم بستری بازوجه خود .

خانه درویش را شمی کم از مهتاب نیست

(گر جمال یار نبود باخیالش هم خوشیم....)

(امیر خسرو)

خانه زاد .

یعنی اولاد غلام و کنیز .

خانه زنبورا شور می دهی ۱۹

اشاره به تحریک کردن است .

مانند : دست در چال زنبور کردن .

شور دادن = تکان دادن .

خانه شاه خبرنی و خانه عروس دنگ و دول .

شاه = داماد - شاه داماد .

خانه کرک بی استخوان نیست .

خانه نشستن بی بی از بی چادریگی است .

در ایران میگویند : محجوی بی بی از بی چادری است .

حمام نرفتن بی بی از بی چادری است .

مستوری بی بی از بی چادری است .

خانه ظالم خراب است .

در ایران میگویند : ظالم همیشه خانه خراب است .

خانه ظلم خراب است .

خانه ظلم خرابست توهم میدانی

مثل کف بر سر آست توهم میدانی .

مانند : خانه ظالم خراب شود .

ظلم عاقبت ندارد .

الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم .

خانه ملا دیک بلا .

خانش را به آب داد .

یعنی خانه اش را خراب کرد .

خانه دادیم به آب از ستم دیده تر .

چون حسابست کنون زندگی ما بخطر .

خاوه دزدها .

نردبان دزدان . بلند و باریک .

خاوه رنگ ریزواری است .

یعنی بلند و باریک است .

خاوه = چوب رنگریزان .

خپک زیر بوریا .

بمعنی خبررسان و نام .

مانند : دیوار موش دارد موش گوش دارد .

خدا از دل زخمی او مسلمانان را نگاه کند .

یعنی خداوند مسلمان را از دل آزرده او حفظ و نگاهداری کند .

خدا از ما نگرند .

چنانکه گویند .

خدا روز من نگرداند، اگر فلانی رستم شود بنگار برابرش میکنم .

خدا این دست را بآن دست محتاج نکند .

نظیر ،

خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند .

خدا کسی را محتاج خلق نکند .

دست راست بدست چپ محتاج نشود .

بنمغوارگی جز سر انگشت من .

نغوارد کسی در جهان پشت من .

خدا برابر قدش خمچه را نشکنا ند.

با تعیر گفت هر کس آن قد افتاده دید

نشکند یا رب بمنش خمچه بید و چنار .

خمچه = شاخه تره و بلند و طناز .

خدا برایش چنان برابری کرد که سر زخمش مرهم شد .

برابری کرد = درست کرد . فراهم کرد . مرتب و جور کرد

خدا بگیرد جانت را که مه بگیرم جای ت را .

خدا چشم را برای دیدن داده .

دیده را گفتم نظر بر صورت خوبان مکن

گفت : تو دیوانه ای چشم از برای دیدن است .

مانند : دیده را فایده آنست که دلبر بیند .

ور نبیند چه بود فایده بینامی را .

سمد یا هیگل مطبوع برای نظر است گرنه بیند چه بود فایده چشم بصیر

خدا خانه شیطان را خراب کند .

برای نفرین به سخن چین بدذات میگویند

خدا خیر کند .

در آغاز کار و یا حدوث حادثه گفته میشود .

خداداد ، پادشاه داد ، شامیر گل نمیته (نمیدهد) .

مانند : شاه می بخشد شیخعلی خان نمیبخشد .

خدا داری چه غم داری .

چرا خود را اسیر غم ز فکر بیش و کم داری

که نگذارد ترا محتاج ایزد تا که دم داری

مشو بی دست و پا از مفلسی و بی کسی هرگز

مگر نشنیده ای بیدل خدا داری چه غم داری .

(بیدل)

خدا غریب را که میته خورده نمی‌تاند .

یعنی خداوند که به آدم فقیر ثروت می‌دهد نمیتواند از آن استفاده کند .

« میته » یعنی « می‌دهد » .

خدا کشته را بقربانی حساب می‌کند .

معمولا برای کسانی که غذای نذری یا امثال آنرا برای دوستان می‌فرستند و بحساب مهمانی و یا هدیه می‌گذارند، می‌گویند .
مانند : هم نذر حسین ع است هم شام شب بچه‌ها .

خدا کفن کش قدیم را پیامرزد .

مامور و حاکم سابق را با همه جفایفش بهتر دانستن .

در مقام نسبت دو نفر مزاحم و ظالم گفته میشود .

در ایران می‌گویند : صد رحمت به کفن دزد اولی .

کشیدن = بیرون کردن ، در آوردن .

خدا نترس سر سلامت نمی‌برد .

در ایران می‌گویند : آدم نترس سرزنده بگور نمی‌برد . آدم نترس

سر سلامت بگور نمی‌برد .

خدا نادیده‌ده‌گر زنده‌ده و پای ترقیده را موزه .

ترقیده = تر کیده . قاش خورده .

موزه = چکمه .

خدا همین حال را برنگرداند جای شکر است .

چه شد که گردش گردون بکام من نمی‌گردد

خدا از من نگرداند رموز چشم خوبان را

(ندیم)

خدا یار بیکسان است .

ای جمله بیکسان عالم را کس

یکجو کرمت تمام عالم را بس

من بیکسم و تو بیکسان را یاری

بارب تو بفریاد من بیکس رس

خدا يك دست بدیگر دست محتاج نکند .

خر از جل اطلس پیوشد خراست .

آدمی را بر لباس صوف و اطلس فخر نیست
دیده باشی این قماش اکثر ستوران را جل است .

(بیدل)

خر بوزه بخور ترا به فالیزچه کار

شویم مکش و مرا مکن بیوه و زاز .

بیهوده تحقیق در اصل چیزی کردن . وقتی چیزی میخواهند بخورند
واز اصل و منشأ آن میپرسند، این مثل را جواب میدهند .

خر بوزه خر بوزم را دیده رنگ میگیرد .

همسایه همسایه دیده فن میگیرد .

مانند : دوتا خرا که پهلوی هم به بندند هم رنگ نمی شوند ولی
هم خو میشوند .

. * * *

المعاشرۃ مؤثرۃ .

خر بوزه گرمه واری است .

در باره آدم چاق و تنبل گویند .

۱- گرمه = گرمک .

خر بیکار سوکوری بچه ها .

خر چه دانه قدر حلوا و نبات .

توبره که (کاه) باشد و کنج رباط .

در ایران می گویند :

خر چه داند قیمت نقل و نبات

توبره باید بر سرش کنج رباط .

* * *

لوزینه بگاو دادن از بی خردی است .

خر خره .

غشو و آن آلتی آهنی است که خاک بدن اسبان را با آن پاک کنند .

خر خره کردن اشاره است به تملق و خوشایند گفتن .

خر خره کن خر خره کن خر خره .

تا کید به تملق گفتن است که اخلاقاً منظور عکس آن باشد .
 خر خواجه شدن .
 در موردی که مردی پست به بلندی رسیده باشد .
 خردجال آمده .
 خر در نمک چه میفهمد .
 خرس در کوه بو عای سیناست .
 خر سنگ کش فرصت دارد و ما نداریم .
 حاکی از فرط مشغله و کار زیاد و زحمت بسیار است .
 خر کاری کردن .

کار حمالی و باربری بوسیله خر نمودن .

اشاره به کارهای پست و پرمشقت است .
 نیست قدرشمر چون امروز مقدار شمیر
 به که جای شاعری من بعد خر کاری کنم .

(خلیل)

خر که از خر پس بماند بینیش از بریدن است .
 یعنی همقطاران باید بهمه چیز باهم برابری کنند .
 در ایران میگویند :
 خری که از خری بماند باید یال و دمش کنند .
 خر که سر جو ببیرد شهید است .
 یعنی در راه حرص و مقصد بزرگ بر باد شدن و از بین رفتن .
 خر مهره را با در برابر کردن است .

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس .
 هر زمان خر مهره را با در برابر میکنند .
 خر همان خراست پالانش دگر شده .
 بمطایبه به کسی که لباسش تجدید شود گویند و یا ظاهر حالش
 عوض شود .

در ایران میگویند : خر همان خراست پالانش عوض شده .

خس بدن‌دان گرفتن .

بمعنی زنهار و امان خواستن است .

خسك زیر بوریا است .

مانند : کرم گار است .

* * *

آب زیرگاه است .

خسك = ساس

خس کش .

کولی‌ها که برنج از بینی اطفال در میاوردند .

خشویت دوست نداشت .

اگر کسی آخر غذا برسد گویند .

خشو = مادر شوهر .

خط بینی کشیدن .

در افغانستان رسم بوده است که اول با بینی بر روی زمین خط

می‌کشیده‌اند بعد با انگشت بخاک مالیده و بر خط نوك بینی

می‌مالیده‌اند و این علامت عذر و توبه بوده است . حالا این اصطلاح

باقی مانده است .

خط پنجال بانواری .

خیلی بد و درهم برهم .

در ایران می‌گویند: - خرچنگ قورباغه .

۲- درهم برهم .

۳- اگر لب‌حوض بگذاری می‌پردتوی آب .

خط چلیپاست چون ورق برگشت .

خلل - بربادی ، مغلطبیعت ، مزاحم .

خلل پذیر بود هر بنا که می‌بینی

مگر بنای محبت که خالی از خلل است

(حافظ)

بهر جائیکه مجلس گرم کردیم

خلل از دور پیدا شد که من هم .

خمار آلوده ام سو وزیان خود نمیدانم
بیک پیمانہ سودا میکنم دنیا و عقبی را
(صائب)

خم بی کردن .
یعنی خیلی چاق و کوتاه قد .
خومی که در شیر نشست مگم در وقت مرگ دور شود .
مانند : خوی بد در طبیعتی که نشست
نزود تا بروز مرگ از دست .

توبه گرگ مرگ است .
مگم = مگر .
خواب اصحاب کهف چرت شما است
آب در بای شور قرت شماست
خود خواه چرا ؟
خود خواه مباش آنقدر جان پدر
کز رنج حیات از آن کنی صرف نظر
زان جام که دیگران از آن مینوشند
مینوش تو نیز زهر هم باشد اگر
(خلیل)

خود را بکوچه حسن چپ زدن
یعنی تجاهل عارفانه کردن .
در ایران میگویند : خودش را بکوچه علی چپ زده .
خود را پل بساز .
یعنی بی نهایت سلیم الطبع شو و بردباری کن .
خود را تیر کردن .
از سر باز کردن . توجه نکردن .
خود را خيله مساز .
خيله بمعنی لوس و نراست .
خود را گم کرده .

به گرم پيله ميمانند اراذل زاده در دولت
 چو ميبيند قبا ابريشمی، گم ميکند خود را
 خود را کهرای شیرخوار می جنگانی ؟!
 خودش در روی روزمانده یکی دیگر هم بسرش میرود
 در مورد کسی که از لحاظ زندگی در تنگی و پریشانی باشد ولی در
 این حال شخص دیگری برود و بر او تعميل شود گویند .
 خودش را درده نمیمانند میگویند اسپم بخانه ملک بسته کنید .
 نظیر: یکی راتوی ده راه نمی دادند سراغ خانه کدخدا را میگرفت .
 نمی مانند = راه نمیدهند ، نیکگذارند .
 اسپ = اسب
 ملک = کدخدا
 خود کرده .

محبت آرزو کردی دلا این بیفراری چیست .
 مگر نشنیده ای خود کرده را درمان نمیباشد .

خود کرده را درمان نیست .

خودم کردم که لعنت بر خودم باد .
 خود کرده را پشیمانی نیست . خود کرده را تدبیر نیست
 خود نما .

خود نمائی شیوة من نیست چون دیوار باغ
 گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

(کلیم)

خورد سرمایه را و سود نکرد .

نفعی از عالم وجود نکرد .

مانند : چه سود افتد آن را که سرمایه خورد .

(سعدی)

خود همتارا یادنداری به خانه اژدها را دست می اندازی .

مانند : پهلوان تنه .

خود = مقابله با هم زور .

یادنداری = نمیدانی .

خورد کلان کار است .
خوردن یاران و جواب دادن تنها .
خورده همان به که به تنها خوری
خاک بر آن خورده که تنها خوری
خوردی که بر روی کلان بخیزد چنانش بزن که باز نخیزد .
خوش معامله شریک مال مردم .
خوشه چین خوشه چین را خوش ندارد و صاحب کرد هر دویشه .
مانند : مهمان چشم مهمان را ندارد و صاحب خانه چشم هر دورا .

کرد = مزرعه .

هر دویشه = هر دوی ایشان .

خون بخون کس نمی شوید .

خون موذی اجر ندارد .

مانند : سرما را باید از اول کوفت .

اقتل الموذی قبل ان یوذی .

خون ناحق دست از دامان قاتل بر نداشت

دیده باشی داغهای دامن قصاب را .

خون ناحق خواب نمی کند .

یعنی :

خون ناحق عاقبت دامنگیر میشود .

مانند .

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند .

خون ناحق بخوابد تو نمی خوابی . یعنی کم خوابی .

خوی بد را بهانه بسیار است .

خوبت را بخور .

یعنی آرام شو و خشم بر طرف کن .

خویش زن قیله بزَن .

یعنی بستگان زن همیشه مورد محبت هستند .

قیله = قیله - بهترین گوشت - لبه .

زَدَن = در افغانستان معمولاً بجای کلمی خوردن و زیاد خوردن

بکار میرود .

خیرخانه صاحب خود را گم نمیکند .

در ایران میگویند :

خیر درخانه صاحبش را بلد است .

خیر در خانه صاحبش را گم نمی کند .

خانه خود را شناسد خود دعا

تو بنام هر که خواهی کن ثنا

(مولوی)

خیر خانه صاحب خوده (خود را) گم نمیکند .

خیز بیجای زدن .

مراد جستن و پرسش و اقدام بکاری بالاتر از حد خود کردن

است .

خیز پشک تا دهن گاهدان است .

خینه بعد از عید .

کاری را بعد از وقتش کردن .

حرف د

داشت عریانی نگه ز آلوده دامانی مرا
(فطرت بخاری.)
مانند : دامن از کجا آرم که پیراهن ندارم.
(سعدی)

داشته آید بکار گرچه بود زهرمار
در ایران میگویند : هر چیز که خوار آید یک روز بکار آید
داغ محبت تو بود بر جبین من.
دامن زدن.

آتش فتنه و فساد و اختلاف را شدیدتر کردن

آتش نفاق را روشن کردن.

دانه انارواری

اشاره به خوشگلی و سرخ روئی است.
دبه در کونش بند شد
یعنی عیال دار شد و بستگان عیال بمنزلش راه رفت و آمد یافتند
دختر را دیدم گوی باز نه که شاه قاسم تیر انداز.
هر گاه دختران بیازیهای پسرانه پردازند گفته شود.
دختر سبزی پالك است .

یعنی زود بزرگ میشود. زود رشد میکند .
در ایران میگویند : دختر مثل کدوست . يك شب مهتاب
رشد میکند.

دختر تخم تر تیزك است .

پالك = اسفناج

دختر همسایه خلموک (۱) است
یعنی چیزی له خیلی بنظر آید و یا در اختیار باشد
خلموک = مفنک - کسی که همیشه از بینی وی کثافات می آید .
بی قدر است.

☆☆☆

مانند : آب که يك جا ایستاد می گندد.

در انگشت درشته بستن.

☆☆☆

اشاره به یاد آوری و تذکر است .

☆☆☆

تغافل کار من دیشب بقلم وعده فرمودی
بیا کز رشته جانم بر انگشت تونخ بندم.

در بسته بلا بسته

مانند : دلاخو کن به تنهایی که از تنها بلاخیزد .

در بهار آنکه تر آید چه گلها چیده

در پوست پوسته جایش کرده .

یعنی عرصه زندگانی را براو بسیار تنگ ساخته

نظیر :

دست و پایش را توی پوست گردو کرده .

در پی بهانه است و در ندموی می پالد .

در پیراهن از خوشوقتی جای نمی شد.

در ایران می گویند :

در پوست خود نمی گنجید .

در ترا میگویم دیوار تو بشنو.

☆☆☆

ندارم اختیار گریه امشب

به در میگویم ای دیوار بشنوا

در ایران میگویند: در بتو میگویم دیوار تو بشنو (واقف)

در جایی که سوزن نمی رود جوال دوز را میکند .

اشاره به کار نامناسب و غیر مقدور است .

درجان کسی زدن.

بمعنی فریب دادن و کلاه گذاشتن است.
فوت درچشم کردن .

درجای آهن که (۱) می ماند .

و نیز گفته میشود؛ از آهن که می ماند . اشاره باین است که نااهل
و نالایقی از آدمی لایق بجای مانده باشد .
مانند : جای آتش خاکستر مانده . از آتش خاکستر بعمل آمده

☆☆☆

بجای شمع کافوری چراغ نفت میسوزد .

درجنگ خو(۲) نان و حلوا پخش نمیشود.

مانند ، دردعوی که نان و حلوا تقسیم نمیکند .

درجوئی که آب رفته باشد باز میرود .

☆☆☆

میرود آب دگر بار که درجورفته است .

(میرالفت کابلی)

☆☆☆

مانند : باشد که بجوی رفته باز آید آب.

☆☆☆

آب اگر صد پاره گردد باز باهم آشناست .

درخانه داماد خبر نیست و خانه عروس دنگ و دول است .

مانند : درخانه داماد خبری نیست درخانه عروس رم کنان است.

درخانیس (خانه اش) نان پیدا نمیشه (نمیشود) نامش فتح الله خان است.

درخانیس نان یافت نمیشه در بامش نه تا تندوره (۳) (تندور است)

درخانه خود صبر ایوب و درخانه دیگران کرم مرتضی علی .

به کسی گویند که درخانه خود صرفه جوئی کند و درجای

۱ - که آهن = سنگ سوخته زنگ زده را گویند .

۲ - خو = که

۳ - تندور = تنور

دیگر تقاضای هزینه و مصارف بسیار بکنند .
مانند ، از کیسه خلیفه شاه بخشی ؟!

☆☆☆

از کیسه دیگران شاه بخشی ؟!

☆☆☆

خرج که از کیسه مهمان بود
حاتم طائی شدن آسان بود .

درختان بارمی بندند که گل عزم سفر دارد .
در موقعی که یکی از دوستان خیال سفر رفتن دارد و خود را
آماده سفر میکند میگویند .

درختهای سر کوه را کی شانده؟

نگار نازنین ریزه دندان ...

مدتی بطایبه در مورد چند چراغ که بر سر کوههای کابل
نصب شده بود گفته میشد ، چراغهای سر کوه را کی شانده ؟
شانندن بمعنی نشانیدن و کاشتن و نصب کردن است .

درخت می گوید که اگر دسته تبر از خودم نبود کس مرا چه (۱) کرده
نمی تانست .

مانند : گرم پنیر از خود پنیر است .

☆☆☆

از ماست که بر ماست .

☆☆☆

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

در خطرها تن بردن نه که امید کنار

قوت دیگر بیازوی شناور میدهد

(کلیم)

درد بد و دوای بد .

درد بد را سزد دوای بد .

درد کون را از شقیقه میکشد .

درباره کسی که خطا کار را زها کرده دیگری را ملامت کند گویند .

۱ - چه = وارونه، سرنگون .

در ایران می گویند :
گوز چه کار به شقیقه دارد .

☆☆☆

کون چه کار به شقیقه دارد .

☆☆☆

این چه ربطی بان دارد؟!

☆☆☆

شاه بی بی دارو میخورد ماه بی بی پرهیز می کند !

☆☆☆

در دل اغیار نتوان دید نقش یار را
(کوهکن گر جنگ باخارا کند بی وجه نیست ...)
(غنی)

در دم از خدا گله ام از همسایه .

درد مثل کوه می آید و مثل کاه می رود .

نظیر آنچه در ایران می گویند :

درد بخروار می آید بمقال می رود .

درد مرگ را دوائی نیست .

در دم مرگ سکندر بتاسف میگفت :

هیچ سودی نشد از کشتن دارا مارا

نظیر : یک دوروزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت .

(دولت شاه قاجار)

درد یکی بدیگری دیوار است

یعنی کسی از درد دل دیگری خبر ندارد .

در زمستان روغن بریزد و آب نی .

برای کار بی تناسب گویند . چه ریختن آب در زمستان سبب یخ بستن

و مزید سرما میشود .

در زمین روزی و در آسمان ستاره ندارد .

نظیر : در هفت آسمان یک ستاره ندارد .

در مورد کسی گفته میشود که هیچ ندارد و بسیار لاف میزند.

درشن .

مبارز - حریف - درقمار حریف یافتن . بمقابله رفتن . مبارز طلبیدن
بی درشن هم دروقتی گویند که شخصی دست قوی داشته باشد ولی
حریفش جابروود و ببارزه نیاید.
درشن = به فتح اول وسوم است.

درشن داشتن.

حریف یافتن . بمقابله حریف قمار رفتن . مبارز طلبیدن.

در شهر کوران يك چشمه پادشاه است .

نیم شاعر خلیل اما بشعر خویش مینازم
در این کشور چو يك چشم میان مجمع کوران.

(ابراهیم خلیل)

در ایران می گویند :

يك چشمی توی شهر کوران پیغمبر است .

در طاق نسیان ماندن.

یعنی رها کردن و به فراموشی سپردن.
با تغافلخانه ابروی اودل بسته ام
یارب این مینا همان در طاق نسیان بشکند.

(بیدل)

در قفس هم مرغ ما در بند آب ودانه است
پردۀ غفلت مبادا چشم بند هیچکس

(صائب)

در کاسه سر آب دادن .

اشاره به اذیت کردن و به مجز آوردن و سرگردان کردن . به نتیجه
نرسانیدن . سردوانیدن.

در کلندی جمع کرد در دبه لول داد.

به کسی میگویند که بازحمت زیاد ثروتی بهمرساند و بعد خرج
بسیار کند .

☆☆☆

و نیز گویند از کراهی جمع کرد و در دبه لول داد .

☆☆☆

کلندی = قاشق کوچک پیمانہ روغن . کراہی = ماہی تابه . -
لول دادن = غلتانیدن.

در کندویشان آرد نہ در بامشان نہ دانه تنور است.
در مابین زن و شوهر میانجیگری نکنید . در شیر از میگویند زن و شوهر دعوا
میکنند نادان باور میکند .

در ماندن : بیچاره شدن

تملقی نکنم با صد احتیاج بکس
به روبہی ندهد تن چو شیر در ماند .

(خلیل)

در مجلس خود راه مده همچومنی را
کافسردہ دل افسردہ کند انجمنی را .

در مرگ غنی و غریب (فقیر) یکسان است .

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

لاغر صفتان زشتخورا نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنچه او را نکشند .

در میان دو سنگ آرد شدیم

بمابین دو سنگ آسیابم دانه سان از غم

نگار از جور خواهد کشت یا از دور گروم

(ولی طواف کابلی مشہور بہ بی سواد .)

در ندموی می پالی !!

در باره کسی کہ عیب‌های زیادی دارد اگر یکی از عیوب او تذکر

داده شود این مثل را می گویند : زیرا تمام نمد از موی ساخته شده

و چه لازم است کہ در جستجوی موی در نمد باشند . هر تاری و هر

ذره‌ای از نمد را اگر بگیرند موی خواهد بود . یعنی هر چه از این شخص

گفته شود مسلماً از عیب اوست و او حسنی ندارد . عیبش ظاهر است .

پالیدن - جستجو کردن

دروازه شهر بسته میشود و دهن مردم نی .

دروازه شهر میتوان بست .

تتوان دهن مخالفان بست .

نظیر: بعدر توبه توان رستن از عذاب خدای
ولیک می نتوان از زبان مرد درست

(سعدی)

☆☆☆

در دروازه را میتوان بست اما دهن مردم را نمی توان بست.
دروغ آدمی را کند شرمسار
دروغ آدمی را کند بر وقار

(سعدی)

دروغگو حافظه ندارد
نظیر: دروغگو کم حافظه است
دروغ مصلحت آمیز.
برش انکار کردی واقف از عشق
دروغ مصلحت آمیز گفتی
در هجوم عاجزی آفت گوارا میشود
میشمارد مرغ بی پرواز شهرتین را

(بیدل)

در هر چیز بازی بود در ریش بابا هم بازی ؟
نظیر : بازی بازی باریش بابا هم بازی ؟

در هر سری سریست

من و سودای خوبان زاهد و اندیشه رضوان
درین عبرت سرا هر کس سری دارد سری دارد

(بیدل)

در هیچ مبیح
دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ
ای هیچ ز بهر هیچ در هیچ مبیح

(جامی)

دریا به لقلق سگ مردار نمیشرد
نظیر: کسی شود دریا به پوز سگ نجس

(مولوی)

دریا که بدهن سگ نجس نمیشود.

دریا را بکوزه جای کردن .

یعنی کار محال و غیر مقدور است .

عدم تناسب ظرف و مظروف

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند گنجد قسمت يك كوزه ای

دزد بسر خود پر دارد

یعنی علامت شخص متهم و خائن پیدا و هویدا است .

نظیر: نانجیب از رویش پیدا است.

يعرف المجرمون بسیماهم.

دزد خانه را کس گرفته نمی تواند

وقتی مستخدم خانه دزدی کند گفته میشود و مراد آنست که ازدزد

خانگی حفاظت اجناس و اموال مقدور نیست.

دزد در کوه جای نمیشود

یعنی جهان برای دزد تنگ است.

دزد را میگوید دزدی کن صاحب خانه را میگوید هوش کن (هشیار باش)

یعنی با هر دو طرف سازش میکند .

نظیر : دو طرفه میزند . دو ضربه میزند

شريك دزد و رفيق قافله

دزد گفتن و بر بستن خو (۱) نیست

یعنی بمحض اتهام کسی مجرم نمیشود و طرف استفاده نمی برد .

دزد مباح از پادشاه مترس

غر مباح از خدا نترس

نظیر : آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باکست

(سعدی)

غر = فاحشه ، بدکاره

دزد نادان بکاهدان می در آید

۱- خو = که

درشیراز میگویند :-
دزد نابلد میزند بکاهدان

دزد هم خدا میگوید و کلروان هم
مانند : هم دزد می نالد وهم کلروان

دزدی بوسه

دزدی بوسه عجب دزدی بر منفعتی است- که اگر بازستانند و چندان گردد.

دستار نداریم و غم هیچ نداریم
ما هیچ نداریم و غم هیچ نداریم
نظیر : نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
درشیراز میگویند :
نه مالی داریم که دیوان ببرد نه ایمانی که شیطان ببرد .

دست ازسر ما نمی بردارد
نظیر : دست ازسر کچل ما بر نمیدارد.

دست بشکند باستن
سر بشکند بتاقین
یعنی هر امری باید پوشیده و مخفی باشد
تاقین = نوعی سرپوش و شب کلاه ابریشم دوزی است

دست به آلو نمیرسد می گوئیم ترش است
مانند : گربه دستش به گوشت نمیرسد میگوید بومیدهد.

دست به قلخ (۱) تیز می کند
یعنی ماطله کردن و وقت را بتعلل گذرانیدن

دست خالی مایه خجالت
نظیر : بی مایه فطیر است

دست شکسته تاوان کردن
نظیر : دست شکسته و بال کردن

دست شکسته حمیل کردن

۱- قلخ = کلوخ

دست شکسته کار می‌تاند (۱) و دل شکسته نی

دست شکسته کار میکند و دل شکسته نی

دشمن اگر پشه است فیل بشمارش

نظیر : دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دشمن باتو نسازد تو بادشمن بساز

اشاره بمدارا کردن و گذشت داشتن است

☆☆☆

اگر دشمن نسازد باتو ای دوست

ترا باید که با دشمن بسازی

و گر نه چند روزی صبر باید

نه او ماند نه تو نه فخر رازی

دشمن دوست نشده و شکنجه‌پوست

یعنی دشمن هرگز دوست نمی‌شود.

دشنام دهی و بر لب تو

روح القدس آفرین نویسد

نظیر : فحش ازدهن تو طبیات است

دفتر گله را شستن (۳)

از يك حديث لطف كه آن هم دروغ بود

امشب زد دفتر گله صد باب شسته‌ایم

دكان بنجاره (۳) را دزد زده

به کسی گویند که سرمایه زیاد کشیده باشد یا آرایش بسیار کرده باشد

دكان عطاری را دزد زده

به کسی گویند که بسیار آرایش کرده باشد.

دگر شیشه دل ندارم بس کن

یعنی سخن را کوتاه کن که دیگر حوصله نیست.

۱- می‌تاند = می‌تواند

۲- شستن را بجای شستین بکار می‌برند

۳- بنجاره = خرازی

شیشه = نیرو و توان

دل باختیار نیست (نافرمان است)
یعنی بی قرارم و دل داده ام

دل بدل آئینه است

در ایران میگویند : دل بدل راه دارد القلب. یهدی الی القلب

دل را بدل رهی است در این گنبد سپهر
از سوی کینه کینه و از سوی مهر مهر

دل بستن

دل بستنم بگوشه آن چشم صنعتی است
تصویر شیشه در بغل مست میکشم

دل بیگانه سوخت

لاله داغ است از فغان بلبل و گل بی خبر
آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت

دل پر بودن

مطمئن بودن - اعتماد بکسی داشتن - دل از شکوه و شکایت برداشتن
باخسیسان نه همین طبع گدانا ساز است
کیسه هم دائم از این قوم دل پر دارد

دل دگرها دل است و دل ما گل

مانند : همه دلها دل است دل ما کاهگل است

دل را دریا کردن

نظیر : دل بدریا زدن . تهور کردن
زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد

دلت نبیسه ترازو بزمین میزنی

☆☆☆

بزمین میزنی ترازو را

(قاری)

یعنی بهانه میگیری . مایل نیستی

دل خالی کردن- درددل کردن- دفعةً ناسزا گفتن
نیست همرازی که همچون شیشه ساعت دمی
سر فرود آورده و باهم دلی خالی کنیم
(غنی)

☆☆☆

دل پر و جاغر (۱) خالی
داشتن هوس و تمایل بسیار برای انجام دادن کاری ولی نداشتن امکان مالی.
دل خانه خداست
دل را دریا کرد و کون را کشتی
بطایبه، برای کسی که ممسک باشد و پس از مدت‌هایک مهمانی
بدهد گویند.
دلش زخمی است.
یعنی داغدار است.

☆☆☆

ماتم رسیده است.
دل که صاف افتاد ازو دلها منور میشود
همچو جام می که هم آئینه هم روشنگر است
(کلیم)
روشنگر = کسی که زنگ آهن را میزداید. سفیدگر. صیقل کار
دل گرفته شدن - دل گرفتن - متأثر شدن
دل گرفت از بتان مهر ویم
راست گویم دروغ میگویم
(واقف)

دل مادر به بیچه، از بیچه در کوچ
نظیر: پدر و مادر با اولاد دل بسته اند و اولاد به سگ

☆☆☆

پدر و مادر عاشق بیعارند

☆☆☆

۱- جاغر = سنگدان مرغ - چینه دان

ای دل عشاق به دام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو و زید

(سعدی)

دلم ز رشته موباف او بجان ترسد
چنانکه مار گزیده ز ریمان ترسد

☆☆☆

موباف = رشته و رشمه و نواری است که برای بافتن کيسوان دختران
و زنان جوان دردنباله مو گذاشته می‌بافتند و در آخرش منگوله‌ای
هم دارد

دل من بچه کبوتر باز - برد چون بچه کبوتر باز

دل ناخواه عذر بسیار

یعنی برای بی‌میل نسبت به کاری یا مطلبی عذرو بهانه فراوان یافت
میشود.

در ایران می‌گویند: ماهی را نمی‌خواهی دمش را بگیر

☆☆☆

دل نخواست عذر بسیار

دل نظر گاه حق است

دل نظر گاه جلیل اکبر است

کعبه بنیاد خلیل آذر است

(پیرهرات)

دل و دماغ رسن بازی صراطم نیست

بحشر تن بجهیم افکنم نخستین گام...

(طالب آملی)

مانند: کودل و دماغ؟!؛

☆☆☆

گویند بهشت جای خوبی است

آنجا هم اگر دماغ باشد

(بیدل)

دماغ برفلك و دل بزیر پای بتان

زما چه می‌طلبی دل کجا دماغ کجا؟

نظیر : کو دل و دماغ؟
کی حوصله دارد!

دمبک زدن

بمعنی دم تکان دادن است . اشاره به اظهار نظر کردن و مداخله در
کاری کردن است
مانند : اظهار لعیه کردن . ریش جنبانیدن

☆☆☆

هرچند خری سری بجنبان

دم تبر را ند گرفته است

یعنی بلحاظ کسی رعایت کسی دیگر را کردن

دم دادن

بخود مائل ساختن

فریب دادن

باسخن های متناسب و فریبنده دختری را گول زدن

دم کردن

بعد از تلاوت آیات شریف نفس بکس دمیدن

و نیز بمعنی افسون کردن است

دم گری = آلتی چرمین است که مسگران و آهنگران آتش را بدان باد میدهند

کنایه از تحریک و سعایت است

در ایران آنرا دم میگویند

دنباله های ابرویت از دل گذشته است

می آید از کمان تو کار خدنگ هم

(بیدل)

دند

آب ساکن - دشت سبز

که دند چار (۲) دیهی یک جوش گل شد

چو از داغت دل دیوانه من

دندان سر جگر فشردن

یعنی تحمل و بردباری کردن

۱- چاردهی محلی است سرسبز و باصفا نزدیک کابل .

دندان که دردهان نبود خنده خوب نیست (بدنماست)
دکان بی متاع چرا وا کند کسی
مصراع دوم ضرب المثل است
دنیا جای آرام نیست
بساط جهان جای آرام نیست
چرا کس وطن بر سر پل کند

(بیدل)

دنیا جای دل بستن نیست
دنیارا که آب بگیرد مرغابی را تابند پایش است
مانند : مرا هست بط را زطوفان چه باك

☆☆☆

دنیارا که آب ببرد ترا خواب می برد

☆☆☆

دنیا زاهل جود بخود ناز می کند
زن بیوه نیست تا بود اندر کنار مرد

(بیدل)

دوای درد دندان بهتر از کندن نمیباشد
دوای درد دندان کندن است
دوبی را شب عید معلوم میشود
برای کسی که ظاهر سازی کرده خود را متمول یا کارشناس و متخصص
نشان میدهد گویند
مانند : جوجه هارا آخر پائیزی می شمارند .

☆☆☆

شاهنامه آخرش خوش است
دوبی - اصطلاح هند و بمعنی گازر و رختشوی است .

دوبی میگوید بن چه ؟

مانند : مرده شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست .

دوتا موش درد کانش سیر همیشه (نمیشود) نامش خوجئین (۱) است

۱- خوجئین = ارباب . آدم پولدار متمول

دو تر بوز بیکدست گرفته نمیشود
یعنی دو کار مهم در یک وقت از یک آدم ساخته نیست .
نظیر : دوهندوانه بایک دست برداشتن

دوپانزده یک سی است
در باره تساوی دو امر گفته میشود.
مانند : دولنگه یک خروار است

چه علی خواجه چه خواجه علمی
دوپای داشت و دوپای دیگر هم قرض گرفت
نظیر آنچه در ایران گویند :
دوتا پا داشت دوتای دیگر هم قرض کرد.

دو چشم روشنائی
بامرده که دارد آشنائی
یعنی کسی که رفت فراموش میشود . زنده را دریاب
مانند : ازدل برود هر آنکه از دیده برفت

تازنده ایم لطف خود از ما مکن دریغ
بعد از وفات کس به کس احسان نمی کند

آشنائی تالب گور است فی تازیخ خاک
داغ حرمان بین که باما تاقیامت آشناست

حدیث زنده بشنو مرده در گور

شش نقد به ازدنبه نسیه

دو خربوزه در یک دست گرفته نمیشود
مانند : بایک دست دوهندوانه نمی شود برداشت .

دود از نهاد بر آمدن
یعنی سخت متأثر و متحیر شدن .

دود از نهادش کشیدن
یعنی سخت آزار رسانیدن

دودله

یعنی مردد - دودل - نامصمم

دودی زماخوی - چوچوپه سلاخ‌خانه کوی

دودی با کسر سوم بمعنی نان وچوچو بمعنی عوعو و صدای سگ
است . خوی با کسر اول بمعنی میخوری و کوی با کسر اول بمعنی
می کنی است . این ضرب‌المثل در اصل از پشتو است . یعنی نان
مارا میخوری ولی در سلاخ‌خانه پاسداری می کنی . به کسی گویند
که از کسی احسان می بیند ولی خدمتگزار و ستایشگر دیگری
است .

دوزخ نقد

یعنی مشکل موجود و ناراحتی سخت و حاضر
دوزخ نقد است دوراز روی یاران زیستن
بی تو روزم شام مرگ و شام من روز جزاست

(بیدل)

دوستی دوستی می آرد

دوستی کن که محبت زمحبت خیزد
مانند : از محبت خارها گل میشود

دوش از برم چو رفتی آگه نگشتم آری
عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد

دوطرفه می ترنگاند

بادوطرف مخالف ساختن
مانند : شریک دزد و رفیق قافله
ترنگاندن = توافق کردن . بصدادر آوردن

دولب

به کسی گویند که زیر لب گوشت اضافی دارد
لب کلفت

دولت سر دولت می آید
نظیر: پول روی پول می آید
دولت روی دولت می آید و نکبت روی نکبت

دهانش را خمیر گرفته اند
یعنی چون زیر بار منت است و یارشوه گرفته نمی تواند حقیقت را
بگوید

دهان گشاد است

یعنی سرنگاهدار و محرم نیست
و نیز به کسی گویند که حرف درشت تر از دهان خود بزند

ده بدیوانه میخندد و دیوانه به ده
به کسی میگویند که بحال دیگری بخندد ولی دیگران دائماً رفتار
خود او را تمسخر کنند
مانند: دیگ به دیگ میگوید رویت سیاه، سه پایه میگوید
صل علی.

دیده از بس که خون فشان گردید

(ندیم کابلی)

مژه ام شاخ ارغوان گردید

دیده در

یعنی: بیحیا

ای بت دیده در! دیده در!

دیدنی بازی و ندیدی دزی (دزدی)

نظیر آنچه در ایران میگویند:

اگر دیدند شوخی اگر ندیدند روزی

دیر آید درست آید

نظیر: دیر آمدی و خوب آمدی

دیگ دلدۀ واری میجوشد

به کسی که بسیار بخندد و بازود غضب آلوده و خشمگین شده سخنان

بد و بیهوده گوید

دلدۀ - گندم نیمه کوبیده و بلغور است که در موقع طبخ آن را زیاد

میجوشانند تا زود هضم شود

دیگ شریکی را سر چهارراهی بشکنان

نظیر آنچه در ایران گوید :
دیگ شریکی بجوش نیاید

شريك اگر خوب بود خدا برای خود انتخاب میکرد

دیوانه‌ای چه خوش‌سخن عاقلانه گفت :
کان را که عقل نیست غم روزگار نیست

(واقف)

دیوانه باش تاغم تو دیگران خورند

دیوانه بگریز که مست آمد

باز آن صنم باده پرست آمده است
اندر صف عشاق شکست آمده است
سرمست رسید و گفت آزاد به دل
دیوانه تو بگریز که مست آمده است

(آزاد کابلی)

دیوانه را دنگی و شیشه‌خانه را سنگی

اشاره باین است که بامختصر آوازی برقص می‌آید . زود تحریک
میشود . تفکر و تعمق ندارد .

دنگ - بافتح اول بمعنی ضربه و صداست .

دیوانه را دیوانه می‌شناسد

مانند : دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید .

دیوانه را هوئی بس است

ابتدای نامه‌ات چون بینم از خود میروم

راست میگویند هوئی بس بود دیوانه را

اشاره به ذکر کلمه‌ی هو در بالای نامه‌ها و آغاز کتب و رسائل از نظر

تبرک است که گفته‌اند : هر کار که میکنی بگو بسم الله

دیوانه شدی بکوه بالا شدی ؟

یعنی راه صاف و هموار را رها کرده‌ای .

خود را بزحمت انداخته‌ای .

دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد

حرف ر

راست گفتن تلخ است .

مانند : حرف حق تلخ است

☆☆☆

از بس رواج دارد افسانه‌های باطل

چون حرف حق در این بزم تلخیم گرچه قندیم

☆☆☆☆

الحق مر

راستی از کمان و کجی از تیر نیاید.

راستی را زوالی نیست .

راه کوتاه را مکن برخورد دراز .

رزق ما آید پیای میهمان از خوان غیب

میزبان ماست هر کس میشود مهمان ما

(صائب)

رسائی نداشتن .

بمعنی قدرت نداشتن ، امکان نداشتن و نتوانستن است.

ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس در تن

رسائی نیست در پرواز مرغ رسته بر پا را

(غنی)

رسد تو در طاق بالا است (بلند است)

یعنی قسمت و حصه تو هر چه باشد فراموش نمی شود و تأمین است

رعایت دریغ از رعیت مدار

رفتن بارادت آمدن باجارت .

رقیب گفت دوسه روزه میروم بسفر
دعاش کردم و گفتم هزار ساله روی

رگ خوابش را یافته .

نظیر : رگ خواب کسی را پیدا کردن .

رگ خواب کسی را بدست گرفتن .

رنگباز

بمعنی فریب کار و حقه باز و دغل است

نگیری آشنائی با رقیب رنگباز ای گل

که جلد و راست درجان تو هم روزی زند چل (۱) را

(خلیل)

رنگ ریختن

بمعنی طرح و رنگه ریختن است .

چشم ما روشن شد از خاک در میخانه ها

ریختند از سرمه گویا رنگ این کاشانه ها

رنگ زدن .

بمعنی فریب دادن است .



مزن رنگ و هنر کم کن زبان بازی و کل کل را.

روا دار نیستم که خار درپایش بخلد .

روباه زنده از شیر مرده باج میگیرد .

در مورد شخصی که از رتبه و مقامی افتاده و به کسانی که از وی

پائین ترند فروتنی و اطاعت کند میگویند :

خراج ملك به عصفور میدهد شهباز

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

(۱) چل = حقه و فریب و نیرنگ

در جان زدن = فریب دادن ، کلاه سر کسی گذاشتن .

روز خوش در زندگی هرگز نصیب ما نشد
عمر در ماتم بسر بردیم چون شمع مزار
(غنی)

روزی رسان میرساند .
بی مگس هرگز نماند عنکبوت
رزق او روزی رسان پر میدهد
روز محشر که جانگداز بود
اولین پرسش از نماز بود
(سعدی)

نظیر : روز وانقی است .

☆☆☆

روز محشر امان بایمان است .

☆☆☆

نماز ستون دین است .

روز نو روزی نو .

هرچه داری شب نوروز بی ساز گرو

غم روزی چه خوری روز نو و روزی نو

مانند : روز از نو روزی از نو .

روزه هستی یا کوزه ؟

یعنی روزه داری یا نه ؟ در مورد تردید بروزه دار بون کسی گویند

نظیر : روزه رفته

پس کوزه رفته .

روستائی را اگر روی دادی بوی دامادی می آید .

یعنی دهاتی طماع و پر رو همت .

روشدلان خوش آمد شاهان نمیکنند

آئینه عیب پوش سکندر نمیشود .

(کلیم)

رو وروده اش را کسی یافته نمی تواند .

یعنی بسیار منافق و دو رو است .

مانند : سخت دورو است ندانم همی
دشمنش از دوست نه روش از قفا
(ناصر خسرو)

روی برایش نمانده که باز آمده بتواند .
یعنی بی آبرو و شرمنده شده دیگر بر نمی گردد .
مانند : روی برگشتن ندارد .
روی کس را خدا از راه راست نگرداند .
نظیر : خداوند همه را براه راست هدایت فرماید .
روی کس را نمی بیند .
یعنی رعایت حال کسی را نمیکند .

☆☆☆

احترام کسی را نگاه نمیدارد .

☆☆☆

شفاعت کسی را نمپذیرد .
روی گشنه را نین و پشت سیر را بین .
روی کسی را دیدن = رعایت کردن . کمک و جانبداری کردن
روی غریبی سیاه .

ضرب المثل برای عذر از فقر و تنگدستی است .
مانند : بسوزد پدر نداری و بی چیزی .

☆☆☆

غریبی بمعنی فقر و بیچارگی است .
در موقع عذر از نداری و تنگدستی گویند . روی نیستی در گور
ره چنان رو که رهروان رفتند .

مانند : براهی رو که استادان دانا

ادیبان سخن سنج توانا

سپردند و ترا آگاه کردند

ره مقصود را کوتاه کردند

(صورتگر)

ریش از من و اختیارش از خان ملا خان

ریش از من و اختیارش از شما؟

در ایران می گویند : ریش و قیچی هر دو بدست شما است .
یعنی هر کار که میخواهی بکن اختیار بدست تست .

ریگ در کفش و کیک در شلوار .

وقنا ربنا عذاب النار .

حذر آنگه کنی که درفتدت .

ریگ در کفش و کیک در شلوار

(سنائی)

وقتی که کسی قصد و غرض نهائی داشته باشد و نیز در انجام دادن آن کار

شتاب داشته و ناراحت باشد می گویند .

ریگ در موزه و کیک در تنبان .

یعنی بی آرام ، مشوش و پریشان .

موزه = چکمه

حرف ز-ژ

وزقوم!

در ایران میگویند: زهر مارت شود تمامش را خورد.

کوفت بخوری

زار = زهر

زاغ از هشیاری بسیار که میخورد.

در ایران میگویند: زرنگی بسیار مایه جوانمرگی است.

کییاگر زغصه مرده ورنج

ابله اندر خرابه یافته گنج

(سعدی)

زاغ است.

یعنی خیلی باهوش است و فریب نمیخورد.

در ایران میگویند: روباه است. روباه عجیبی است.

خیلی مکار است. ناقلاست.

زاغ واری هوشیار است.

یعنی کسی نمیتواند او را فریب دهد

نظیر: مانند روباه پیر است.

زاهدان کوسه را ساز بزرگی ناقص است

ریش هم مییابد اما در خور دستارها

(بیدل)

ساز = اسباب

زاهد واری.

یعنی بمانند زاهدان پرهیزکار و متقی.

زاهدان حاشاکه در خلد برین یابند بار

چون عصا این خشک مغزان باب آتشخانه اند

(بیدل)

زاهد که می و معشوق بد گوید و بد داند
من رندم و شاهد باز این بارگناه از من

(خلیل)

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

☆☆☆

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

(حافظ)

زایل از زینت نگردد جوهر مردانگی
قبضه زر از برش مانع نشد شمشیر را

(بیدل)

زبان بادبان جگر است .

در ایران میگویند - زبان بادبزن جگر است .

زبان باز

بمعنی چاپلوس است .

زبان ته زبان داشتن .

☆☆☆

زبان زیر زبان داشتن .

☆☆☆

که همچو غنچه زبان درته زبان داری .

☆☆☆

گفتنی‌ها داشتن و خاموش بودن .

زبان خوب سر سبزی میدهد .

زبان زاغ را زاغ میداند .

نظیر : زبان خر را خلع می فهمد .

زبانش بریده شد .

یعنی جواب سخت شنید و از جرئت گفتار باز ماند .

نظیر : دهانش بند آمد

گیش گرفت .

نفسش گرفت .

زبان مادروار است .

یعنی خیلی خوب و راست و درست دوخته شده ،

و خیلی مرتب و میزان تهیه شده است .

زبان نیست آسیای گردان است .

زبان یار من ترکی و من ترکی نمیدانم

چه خوش بودی اگر بودی زبانش دردهان من

زخم تلوار میرود و گپ بد نی .

نظیر : حرف هست از شمشیر بد تر

زخم شمشیر میرود و زخم زبان نمیرود .

تلوار = شمشیر تیغه بهن و برنده و سنگین وزن .

نی = نه .

گپ = سخن ، حرف .

زخم شادی شد .

یعنی پس از خسارت و زیان ، بزرگ و معتبر شد .

زخم شمشیر میرود و زخم زبان میماند .

زخم کاری خورده کجا می براید .

یعنی زخمش کاری است . علاج ندارد .

زبان تیغ تو آیا چه مزده داده بوی

که لب بخنده گشوده است زخم کاری من

(قاری ملك الشعرا)

زدست عزیزان وطن میگذارم

و وطن گر بهشت است من میگذارم .

(واقف)

گذاردن = رها کردن . ترك کردن

زر پیش زر رود .

یعنی مال روی مال می آید .

زرد و زار شد .

یعنی خیلی مریض و لاغر و زرد و نحیف شده .

زر را برای خرج کند پهن سکه دار

لعنت بر آن کسی که ورا گرد میکند .

زرسرخ در پیشش هست چه پروا دارد .

یعنی پول دارد ، چه غم دارد .

زر قلب واپس می آید .

دهن خویش بدشنام میالا صائب

کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد .

نظیر : پول قلب هر جا برود پس می آید .



حرف بد مثل پول بد است بهر کس دادی پس میدهد .

زر قلب واری .

یعنی پول بد .

دل بان سلسله زلف چلیپا کردم

خوش زر قلب بشب برده و سودا کردم .

(صائب)

زسر درد خمار می به می باید برون کردن

دلم سازد به رنج تازه غمهای کهن بیرون

زسر گرانی تابوتم ای رقیب منال

هنوز مرده من زنده ترا بار است .

(آصفی کرمانی)

زغال بید واری است .

یعنی کم دوام است .

زکوة حسن بیا بوسه می ببخش بمن

که در گذشته زاندازه نصاب امروز .

ز گفتار و کردار و پندار بد

چو عاقل حذر کن ز جنگ اسد.

زلف از افتادگی خورشید را در بر گرفت .

کا کل از بالا نشینی رتبه‌ای پیدا نکرد.

خورشید اشاره بصورت درخشنده و زیبایی محبوب است .

زلف جانان چون سر خود را بیایش ماند گفت

نردبان اوج عزت نیست جز عجز و شکست .

ماندن = گذاشتن . نهادن .

زلف در مقام شانه پریشانی نداره و دختر را به سیال دادن پشیمانی.

سیال بمعنی شریک و همشان و قوم است .

زلف را گفتم سیه چونی بخود پیچید و گفت

هر که با خورشید بنشیند شود رنگش سیاه

زمانه ساز.

ابن الوقت .

قانون نشاط مینوازد

هر کس که زمانه ساز باشد (واقف)

مانند: زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز .

زمانه کجروشان را بیر کشد بیدل

کسی که راست رود خار چشم افلاک است .

زمستان تیر شد روی سیاهی بزغال ماند .

تیر شدن = گذشتن . رد شدن . رفتن

زمستان در گور و روی برف سفیدش در گور .

در شکایت از سرمای زمستان گویند .

زمستان مرگ غریب است .

غریب = فقیر و بی چیز .

زمستان و گورستان .

زمستان و یخ خوردن ؟

کار بی تناسب و بی مورد .

زمین تلی و شیر زمان نه تلی .

یعنی از این شخص مقصود حاصل نمیشود . این مرد کار نیست .

زمین نرم آبروی بیل دار .

زن بلاست . هیچ خانه بی بلا مباد .

زنبیل خمچه ای واری .

یعنی خیلی طنناز و رعناست .

خمچه = شاخه تازه و رعنا . مثل شاخ شمشاد .

زندگی با دوستان عیش است و تنها آتش است

شاخ از گلبن جدا مصروف گلخن میشود

(بیدل)

نظیر: ایامخوش آن بود که بادوست بسر شد

باقی همه بی حاصلی و در بدری بود

(حافظ)

زندگی بارگردن ماشده

زندگی بارگردن است مرا

چقدر ذوق مردن است مرا

زندگی برای من تلخ گشته

زندگی از بسکه بر من تلخ گشته دوستان

هر دمی خود را برابر با دم خنجر کنم .

زندگی برق واری در گذر است .

زندگانی جلوه ای از برق اوهام است و بس

همچو عنقا هستی ماراهمین نام است و بس

نظیر: زندگی مثل برق در گذر است .

زنده در گور

در رنج و الم شدید

درايران ميگويند : زنده بگور .

تا بزيم وصال او دورم

زنده ام ليک زنده در گورم
(غني)

زنده زندگي خود را ميکند و اي بجان کسي که رفت .

زن بلاست - خدا خانه را بي بلا نکند .

زن دهقان از کي پنهان .

زن را باتير زن - اگر مرد ديگر زن - اگر نرود ديگر زن .

زن را بزني اگر مرد ديگر زن اگر نرود ديگر زن .

يعني زن را کتک بزني اگر مرد يک زن ديگر بگيرد و اگر

نرود باز هم او را بزني .

زن سيال گرفتن سخت است ، نگاه کردنش آسان .

زن ناسيال گرفتن آسان است و نگاه کردن سخت .

مانند : زن نجيب را گرفتن مشکل است و نگاهداريش آسان .

سيال = همسايه . شريك . نجيب .

نگاه کردن = نگاهداري کردن . نگاهداشتن .

زنيش بيمرد .

خانه خراب شود يا خانه اش را خدا خراب کند .

زن صندوقچه ناموس مرد است .

زد و برد .

بوسه طرف بنا گوش تو اي مایه ناز (صبح اميد)

در حقيقت حق من بود که کاکل زد و برد .

زورت در کمرت .

مراد اينکه از خودت و زورت اندیشه ندارم .

هر چه از دستت مي آيد بکن .

زورش بخر نميرسد مي زند به پالانش .

مانند : زورش بخر نميرسد مچ پای کره خر را ميگيرد .

زور قالب ندارد .

مانند ظلم حد ندارد.



ستم اندازه ندارد .

زهر خور بودن .

با تحمل . اسرار را نگاهداشتن و با سخن دوست عصبی نشدن .

تودارسرنگهدار .

زهر هلهل واری .

زهر هلاهل = خیلی تلخ .

زیبد آن شوخ دهن گر بسخن باز کند

(کودکان غنچه گل را بنفس باز کنند)

زیرپلوملی بر آمد .

ملی = ترب .

زیر دار گریختگی-

آدم بسیار شلوغ . گرگ بالان دیده . نترس .

زیر ریشش خر سوار تیرشدن .

فریب دادن = مطلبی را نفهمیدن درحالیکه نزدیک وزیر نظرش

بوده است .

تیرشدن = رد شدن و گذشتن .

زیر سایه شتر راه بمیرود .

یعنی بابزرگان پیوند کرده است .

زیرکی بلای جان است .

زیرگردون چون سحر در يك نفس گشتیم پیر

میشود موی اسیران زود درزندان سفید .

(بیدل)

زینت هر کس بقدر اقتضای وضع اوست

قبضه داند برسرخود به زافسر تیغ را

(بیدل)

زین خود را از گرساخته می تاند .
گرسکر سرخ و محصول خالص نیشکر است . می تاند یعنی میتواند .
این مثل را وقتی گویند که بخواهند به تمکن و ثروت سرشار
کسی اشارتی بکنند .

ژاله

بمعنی تگرگ است .
ریخت دندان زدهن رفت جوانی برباد
آه از این ژاله که در مزرع بختم افتاد .

(غنی)

حرف س

سازنده ببرد نه مرده شوی .

یعنی درعیش و سرور صرف شود نه درعزا .

سال تو سال مه سال مه اهن اهن ؟

سال گرم آمد زنان ریش کشیدند .

یعنی نالایقان برسر کار آمدند و مقاماتی را که صلاحیت ندارند اشغال کردند .

ریش کشیدن = ریش در آوردن . روئیدن ریش :

سالی که نکوست از بهارش بیداست .

نظیر : ماستی که ترش است از تغارش بیداست

سالها گدائی کرد و شب جمعه را نشناخت .

به شخص موقع شناس میگویند .

☆☆☆

مانند : پس از پنجاه سال گدائی هنوز نمیداند شب جمعه کی هست.

سایه اش را بسنگ می کوبد .

نظیر : احوال سایه اش را از سنگ میپرسد .

☆☆☆

سایه اش را بسنگ میزند .

سایه را از عاجزی هر کس ته پا میکند .

سایه را با سنگ گرفتن .

یعنی غیبت کردن . بدگویی کردن از کسی .

سایه گرفتیش .

یعنی دیو و پری او را زده است .
در ایران میگویند : سایه به سرش افتاده .

☆☆☆

سایه گرفته .
سبزه روشن .
حسنی که گندمی باشد و تیره نباشد .
سپر گرفتن و سپر آوردن
برای مدافعهٔ خصم آماده شدن .

☆☆☆

لشکر ضعف بصرتاخذ مگر بر سر او
که ذعینک بکف آورده سپردیدهٔ من

ستم کش

یعنی مظلوم و ستمدیده است

☆☆☆

ستم کش گر آهی بر آرد زدل
زند سوز او شعله در آب و گل .
سخن او را شنیدم زهر واری قورت کردم
یعنی تحمل کردم - شکبیا ماندم .
سخن مردم دیوانه سراسر فال است .

(کلیم)

سراز اوهم .

یعنی با وجود آن هم . معذالك .

سرباری .

آنچه بالای مرکب زائد از اندازه مقرر میگذارند .

یعنی تحمیل است . چنانچه گویند :

سربار مال خربرد بار است .

در موردی است که بر متحمل و مظلوم و برد بار ستم و تحمیل کنند .

خم شدم زیر بار محنت یار
غم اغیار بین که سر باری است .
سر بد در بلای بد .

در مورد شخصی که دائم مرتکب کارهای بد میشود و برای
خود وی واقعه بدی رخ دهد گفته میشود .
در موقع تلفظ میگویند : سری بد در بلای بد .
سر بریده صدا ندارد .

اصطلاح بین جانیان و بدکاران است که هر کس از راز ایشان آگاه
شود باید سرش را ببرند که صدای کار بلند نشود .

سر بسر

در بحث جنجال کردن و اصرار نمودن

... گفت بامن چه سر بسر داری ؟

در ایران میگویند : سر بسر گذاشتن .

سربی دردت را بدرد گرفتار میکنی

در ایران میگویند - سربی درد خودت را دردمی آوری

یعنی اقدام بکار مشکل و بی اثر و پرهزمت میکنی .

سر پر خون کتیز را همه دیده و دل پر خون بی بی را کس ندیده

سر پشقل بالا شده لندن را می بیند .

سرت بوی قورمه میدهد .

به کسی میگویند که بامور خطرناک مداخله کند و خطر باختن سردر

آن باشد .

مانند . کلهات بوی قورمه سبزی میدهد .

سرت را بده سرت رامده .



آنکس که نکرد پاس حفظ اسرار

هرگز نشود زحزب احرار شمار

میخواهی اگر باشی از آن فرقه خلیل
سرده و مده سرخودت را زنهار
سرترقیده غلامرا همه می بینند دل پر خون بی بی را کسی نه.
سرت کردم
یعنی قربانت کردم . فدایت شوم .

☆☆☆

بود از شعله آواز قلقل بزم می روشن
سرت کردم مکن خاموش ساقی شمع مینا را

(غنی)

☆☆☆

نگهی سوی چمن کردی و نر کس از شوق
سر بر آورد که گرد سر چشمت گردد

(غنی)

سرت کردم شنیدم باز آهنگ سفر کردی .
خبر کردی مرا حرفی که از خود بی خبر کردی .
(میرزاشریف خسته دل کابلی)

سر تمبه است

یعنی بسیار لجوج و خود رای است

سر تیر

متهور . ترس .

☆☆☆

بجنگ من بیا اول که من هم سخت سرتیرم
سرخ از طلا باشی و سفید از تقره
دعاست .

سرخربالا شدن يك شرمندگی و پائین شدن دگر شرمندگی
در ایران می گویند :

خرسواری يك عيب، از خر افتادن (زمین خوردن) دو عيب .
سرخ روی .

يعنی سرافراز . مفتخر
به بزم نکته سنجان سرخ روی این سخن دارم
پردرنگم اگر دزدی برد مضمون رنگینم

(غنی)

سرخر سوار و خر گم کرده ام .
مانند :

يار درخانه و ماگرد جهان میگردیم
آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم .
سرخر عرق بید مشک .
سرخر نیزه بازی کون لچ آتشبازی .
اشاره به کار نامتناسب کردن است .

لوچ = لخت

سرداماد را که درد به روغن درون کنی خشک می براید .
سر رستم آورده .

در ایران میگویند : انگار سرشیر آورده
سر زاغ بدنه میگیرد .

يعنی کار را بنا اهل سپردن .

مانند : خرس را وا داشتن به آهنگری .

سرزخم را نمک پاشی میدهی .

سر زخم نمک پاش میدهی .

نظیر : نمک بزخمش پاشیدی .

ریش درون را خراشیدن و نمک بر آن پاشیدن .

سر زخم نمک میپاشی

مانند : نمك برریش درون گذاشتن .
سرزمینی است که ایمان فلك رفته بیاد .
گاهی بطور هزل چنین هم گویند :
سرزمینی است که ایمان فلك بو بله بم .
سرشار کشیدن .

یعنی باذوق و نشاط نوشیدن .
می چو آلودی به لب بسیار میباید کشید
کاسه گردریا بود سرشار می باید کشید .

(طالب)

سرش به تنش بارشده



سرش به تنش زیادتی میکند . سرش بوی قورمه میدهد .
درجائی که کسی حرفهای خطرناك بزند میگویند .
در ایران میگویند :
سرش به تنش زیادی میکند . سرش بوی قورمه سبزی میدهد .
سرش چراغان کرده .

یعنی طاس و بی مو ست .

سرش را زیر بالش میکرد .

یعنی او را میکشت . مانند : سرش را زیر آب میکرد .
سرشکسته کنیز را هر کس می بیند دل پر خون بی بی را کس نمی بیند .
سرش نکشید سفرش کشید .

سر صدقه شکم

در ایران میگویند : سروجان فدای شکم .



خوردن و مردن بهتر از آرزو بگور بردن است .

سر کار

حکومت . دولت . مامور عالی مقام دولت .

نذر زلفش ازدل صد چاک بردم شانه ها

پیچ و تاب می کرد و گفت لائق سر کار نیست (واقف)

یک سر مو راستی در طاق ابروی تو نیست .

رحم در سر کارمژگان بلاجوی نیست .

(بیدل)

سر کته دولتی ، پای کته محنتی .

عقیده افغانها بر این است که هر بچه ای که سرش درشت باشد صاحب

دولت خواهد شد و اگر پایش بزرگ باشد گرفتار محنت خواهد شد .

اگر بچه ای کله اش درشت بود این مثل را بوالدینش برای خوش آمد

و شگون میگویند .

کته = درشت ، اچاق .

سر کته دولتی پای کته فلسطی

سر کلانش هنوز زیر لحاف است .

یعنی از بی این خسارت ضرر و زحمت بزرگتری را باید منتظر بود .

نظیر : هنوز سرکنده اش زیر لعاف است .
سرکل کلاه مخمل !

مانند : سیب سرخ و دست چلاق!

سرکل وشانه

در ایران گویند : سر کچل و عرفچین!

وسه برابروی کور گذاشتن

سرکله خریاسین خواندن .

یعنی کاری بیهوده کردن .

نظیر : توی گوش خریاسین مغربی خواندن. مشت بسندان زدن .

نرود میخ آهنین برسنگ .

سرکوب .

خانه کسی که از خانه همسایه ها عمارتی بالاتر و بلندتر داشته باشد،

سرکوب آنهاست .

سرکه برات آورده ای ؟

درمورد کسبکه ترش رو بنشیند .

سرکه پیشانی

یعنی ترش رو و بدخومی باشد .

تا سرکه پیشانی دوانان نچشیدیم

دندان طمع کند نشد در دهن ما

(غنی)

سرکه مفت از عسل شیرینتر است .

سرماهی کون . ماهی تقدیر الهی .

یعنی رزق مقدر میرسد و بیشتر از روزی مقدر به کسی نخواهد

رسید .

سری که عشق درو نیست در کفن بهتر

☆☆☆

سری که عشق ندارد کدوی صحرائیست

☆☆☆

در ایران میگویند: سری که عشق ندارد کدوی بی بار است.

سزای قروت آب گرم است

جواب بی پیر را لامذهب میدهد. در قبال آدم خشن و سخت گیر
باید سخت بود.

سعادت به بخشایش داور است

نه در دست و بازوی زور آور است.

سعی مژگان دیده ما را نکرد از اشك پاك.

سفر سقر است.

السفر قطعہ من السقر.

سفید شدن چشم.

در انتظار شدید بودن.

گشت تا چشم ترم در ره مطلوب سفید

پیش مردم نشود دیده یعقوب سفید.

(غنی)

☆☆☆

بیاض دیده یعقوب اشارتی دارد

که سیر ماکن و تفسیر نقره کار بخوان.

☆☆☆

وابيضت عیناه من الحزن.

سکوت معنی رضا است.

این اصطلاح را بیشتر در مورد دختری میگویند که از ومیپرسند

«بازدواج فلان کس رضایت داری یا نه؟» اگر انکار نکرد و خاموش ماند

سکوت را موجب رضایت و قبولی او میدانند .
در ایران میگویند : سکوت موجب رضاست .



خاموشی نشانه رضاست
سگ بت خاکی واری ازدور تله می زند .
مانند : از دور بوسه بر رخ مهتاب زدن



از دور شیرش کن گفتن . خوائیده پارس کردن . بیاد دختر
همسایه جلق زدن .

بت خاک، محلی است نزدیک کابل در سر راه جلال آباد.
سگ در سایه شتر میرود میگوید از من است .
سگ در سایه شتر میرود میگوید سایه من است
مانند : اشتباه حساب پیدا کردن .



موشکی از کف مهار اشتری در ربود و شد روان او از مری
اشترازچستی که با او شد روان موش غره شد که هستم پهلوان
(مثنوی مولوی)

سگ را وقت شکار گه میگیرد .
مانند : تازی و موقع شکار .
سگ زرد بیادر شغال است .

بیادر - تلفظ محلی افغانستان برای کلمه برادر است .
سگ قافله باش و خرد قافله مباح .

نظیر سگ‌خانه. باش و کوچک‌خانه مباح. خدا کسی را کوچک
خانه نکند.

سگ باش و برادر خرد نباش.
سگ قافله هر جایی خود را می‌سازد ایله.
ایله = رها. ول. ولگرد.
سگ که به آب‌تر شود پلیدتر میشود.
مانند: سگ بدریای هفتگانه مشوی. که چوشستی پلید تر گردد.
سگ ماده بخانه صاحب خود شیر نر است.
در ایران میگویند: هر سگی در خانه صاحبش هار میشود.
سگ مست باصحرأ جنگ میکند.
سگ و سوار
مانند: سگ و درویش.
سلام از عالم بالا آمده.
یعنی بزرگان به خردان سلام میکنند.
نظیر: سلام سلامتی است.
سلام سنت است و جواب آن واجب.
سلام مستحب است.
سلام سلامتی می‌آورد.
سناج واری است.
یعنی خیلی فراخ و دهن گشاد است.
سنگ بجای خود سنگین است.

یعنی سر جای خود بنشین و قدرت خود را
حفظ کن و دخالت در این کار مکن .

سنگ برسبوزدن .

بمعنی آزمایش خطیر - با احتمال خطر، آزمودن .

لبالب بود جام عیشم از میخانه چشمت

فلک زد سنگ ناکامی زهجران برسبوی من

سنگ و گوهر !

تا لطافت از طبائع رفت شعر از رتبه ماند

مشری گردید سنگ و قیمت گوهر شکست .

(بیدل)

سنی و حب علی شد همعدو .

سوار از دل پیاده نبی داند و سیر از دل گشنه .

معمولا به کسی که به زیردستان و بینوایان رحم و عاطفه ندارد گفته

میشود .

مانند سوار از پیاده خیر ندارد . سیر از دل گشنه چه خبر دارد ؟

سواره را بگیر که پیاده بجای است .

سوتیم در شانیم هر جا که رفتیم خانیم .

به کسی که خود را آزادمنش معرفی میکند میگویند .

سوخته و چکیده

بسیار پریشان حال و بد روز و محنت کشیده

سودای اول بوی مشک دارد .

سودای نقد مشک واری بوی میدهد .

مانند : معامله نقد بوی مشک میدهد .

☆☆☆

درخت نسیه را بر کن که بیخش خشک می آید .

که از سودای نقد انقدر بوی مشک می آید .

مانند : قرض مقراض محبت است .

سوزن بخود بزن جوال دوز بدیگران

سو کردن

هرس کردن . وجین کردن.

درشیراز میگویند : پر کردن (بروزن زر . سر . بر . در)

سه بجل داند که زرها در کجاست

یعنی قمار باز قمار خانه را بلد است .

☆☆☆

اهل کار است .

سه بجل = کارشناس و کرم است .

سه پلشک آید وزن زاید ومهمان آید.

سه پلشک نقشی است درقمار که بضرر قمارباز تمام میشود واین رادروقتی که

چند بدی ومشکل روی آورد میگویند .

در ایران میگویند : سه پلشک آیدوزن زاید ومهمان عزیزش

بدر آید .

سیاه چشم .

برای اسپ رم کننده گویند .

در شیراز بد چشم میگویند . رمو نیز گویند .

سیاه روزی محك دوستان است

سیاهی گلیم برود من نیروم .

مانند : نقش قالی برود او نمی رود

سیب خلاص شد روی باغبان سیاه شد .

مانند زمستان رفت روسیاهی به زغال ماند

سیرازدل گشته نمی داند وسوار از دل پیاده .

نظیر : سیراز گشنه خبر ندارد و سواره از پیاده .

سیر چشم .

برای آدم قانع میگویند .

سیرش ندیدیم سفرش پیش آمد .
سیل بین عقل چهل وزیر دارد .
در ایران میگویند : آدم تنبل عقل چهل وزیر دارد .
سیل بین = تماشاگر .
سیماب واری بی قرار است .
یعنی لرزان است و آرامش ندارد .

سیه بخت

یعنی تیره روز . بدبخت
چشم خوبان از غبار خاطر ما روشن است
در سیه بختی شریک سرمه‌دان افتاده‌ایم

(غنی)

حرف ش

شاخ گاو واری در گل گور میکنی .

شاخ را گاو واری در گل گور میکنی .

اشاره به لجاجت و سرسختی و عدم توجه به اندرز دیگران است

شادی و نجاری

در مقام تعجب است . یعنی کاری را به شخص نامتناسب و حقیری

رجوع کردن .

شادی = بوزینه . میمون

شاعر آنست که آزاد بود افکارش

هم نماینده افکار بود گفتارش .

شاعر آنست که دل سرد نگردد هر چند

بی شعوران بشعیری نخرند اشعارش

شاعر آنست که از جام طبیعت چو خلیل

بنگری صبح و مسی در همه جاسرشارش

شاعری جزو بیست از پیغمبری

جاهلاننش کفردانند از خری

(شیخ عطار)

شام حنظل در مزاج گاو و خر لوزینه بود .

شانه می آید بکار زلف در آشفتنگی

آشنایان را در ایام پریشانی پیرس .

(کلیم)

شاه

بمعنی داماد هم هست . در ایران هم شاه داماد میگویند .

☆☆☆

عروس جوان گفت با پیرشاه
که موی سپید است مار سیاه

شاه بالا .

معمول است که در وقت عقد و حنا بندان یکی از بچه‌های کوچک
خیلی نزدیک و خویش داماد را امتیاز داده و لباس دامادی بمثل داماد
برایش ساخته میپوشانند و شاه بالا میگویند . این رسم در هند نیز
معمول است .

شاه بمعنی داماد گفته میشود . در ایران شاه داماد میگویند .

شاه توت خورد و روزه قاضی بجای ماند .

شاه سرتخت از حال عارض خبر ندارد .

شاه عادل سایه خداست .

در ایران میگویند : پادشه سایه خدا باشد . شاه خدای روی زمین
است . شاه دست خدا است .

☆☆☆

ندیده بود کسی سایه پیمبر را
هزار شکر که من سایه خدا دیدم .

☆☆☆

واقف را که در دوره شاه بابر به لاهور احضار کردند او را فرمود
تا چیزی از اشعار خود بخواند . او این بیت را بداهه سروده و خواند .

شاه می بخشد و شاه قلی نی

در ایران میگویند . شاه می بخشد و شیخعلی خان نمی بخشد .

شاه را به بود از طاعت صد ساله او

قد ریک ساعت عمری که درو داد کند

(حافظ)

شب عید است و هر کس دست یار خوشتن بوسد
 غریبم در سفر من دست غم دست من بوسد .
 شپش از او منیجه خانم دارد .
 شتر پاشنه خود را نمی بیند .
 دوربین است و نزدیک رانی .
 شتر را که بار کردی کار خود را فکر میکند
 یعنی آهسته آهسته میرود که راه را دور می سنجد
 شتر را گفت غمزه کن زد فالیز را ویران کرد .
 مانند : عشوه شتری غمزه خر کی .
 شتر کینه .
 یعنی انتقا مجو و کینه جو
 شتر گردن .
 یعنی گردن داز
 شتر لب
 یعنی لب کلفت
 شترواری کینه داری .
 شخص دزد در کوه جای نمی یابد .
 شخ کمان .
 یعنی سخت کمان و نیرومند و دلیر است .
 شخ = سخت و سفت
 شراب مفت را قاضی خورده
 یعنی مردم از چیز رایگان روگردان نیستند .
 مانند : شراب مفت را قاضی هم میخورد .
 شراب مفت را قاضی هم میخورد .
 زمی نخوردن زاهدنهان بجستم گفت .
 زحق نمیگذرم رایگان میسر نیست .
 شرم وقار مرد است .

از حیا مگذار که در ناموسگاه اعتبار
شرم مردان را وقار است و زنان را زیور است .

(بیدل)

شرم نگذارد که گویم من کیم فرهاد کیست ؟
ورنه میگفتم میان ماو او استاد کیست .

(طالب)

شری بخیزد که خیر ما باشد .
مانند : کدام شراست که خیر مادر آن نباشد .
شش پیسه را بی بی شانزده پیسه کجَل .
مانند : خرسی شاهی پالان هفده هزار وده شاهی .
کجَل بمعنی قلم ابرو است که برای آرایش بانوان بکار میرود .
ششدرم، خال خدایا که حریف از چپ و راست
میزند طعنه که بر طاس جهان ناداری .
در ایران میگویند .
در ششدر حیرتم گرفتار . توی ششدر افتاده ام .
شعاع افسر شاهان چو شعله در گذر است
چراغ گوشه نشینان مدام میسوزد .
شعراز بس گشت بی رونق تعجب میکنم
مصرع زلفی چو بینم بر بیاض گردنی

(سلیم)

شعر خوب فرزند رشید است .
چرا مخلص بشعر خود ننازد
که شعر خوب فرزند رشید است

(مخلص کاشی)

شعرا آبدار گویند نه نان دار
گردانی قدر آب رو نگردی گرد شعر
کس نکوید شعرا نان دارو و گوید آبدار .
شعر شاعر چون گرفتی در عطاستی مکن
تا کسی مفلس نباشد کی فروشد خانه را

(غنی)

شعر از بس گشته بی رونق تعجب میکنم
مصرع زلفی چوبینم بر بیاض گردنی

(سلیم)

شعر و شعیرا ازهم کرده نمی تاند .

خلیل آنکس کند فرق شعر و شعر را آسان
که باشد همچو گوش ذیشعوران بر سخن عاشق .

دنیات دور کردزدین وین مثل تراست
کز شعر باز داشت ترا جستن شعر .

(ناصر خسرو)

شعله افسرده بیدل شهپر خاکستر است
در سراغش هر که رفت از خود به ادم رسید
یعنی شعله که افسردبغا کستر نزدیک میشود و همسر میگردد و هر کس
که از خود رفت و فنا فی الله گشت بمن امداد کرده و مرا بسوی حق
رهبری کرده است .

شکایتی است که یاران زیكدگردارند
حکایتی که درین روزگار میشنوم

(صائب)

شکر آب .

کمی اختلاف نظر داشتن .
اندکی با کسی دلتنگی داشتن .

☆☆☆

جوی شیر از برفره‌ها د مگرمی آید
که به هم خسرو و شیرین شکرایی دارند .

(غنی)

مانند :

کاسه افشرد را بسر کشیدم و گفتم
میان دوستان بهتر که نبودشکرایی .
شکر بکلامتان .

مانند ؛ توی کلام شما شکر ، بیخشید که حرفتان را بریدم .

شکر رنج - شکر رنجی .

در ایران شکراب میگویند . یعنی اندک رنجشی داشتن

شکم نیست چازدان خداست .

یعنی پرخور است .

چازدان = خم خرد شکمدار .

شکم نیست که چاتیست .

در ایران گویند: شکم تفار خداست . شکم درویشان تفار خداست .

شکم نیست خوره است . شکم آخوند تفار خداست .

شکم سید پناه بر خدا .

شمیری واری هستی .

یعنی ظالم و ستمگر و دل سخت .

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی .

شمع در بزم کوران سوزانیدن

بمعنی کار بی نتیجه کردن است .

ز فکر روشن من هیچکس ذوقی نبرد افسوس

میان بزم کوران سوخت دائم شمع ادراکم .

(خلیل)

نظیر : در شهر کوران آینه داری کردن .

شنیده کی بود مانند دیده .

نظیر : شنیدن کی مانند دیدن .

شنیدی که علی آباد شهر است .

مانند : بخیاالت علی آباد هم دهی است .

شور چشم .

چشم شور . کسی که چشم زخم میزند .

شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست .

شوق اگر رهبر شود هر لب سخن پرورشود

از ازل محروم این رحمت لب بام است و بس .

شوق شهرت داشتن .

ای دوست بخویشنن عداوت نکنی

با جان عزیز خود خصومت نکنی

یعنی چو خلیل اگر نه ای دشمن خود

اظهار کمال و شوق شهرت نکنی

شوی زن نو جوان اگر پیر بود
چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه زنان میگویند
در پهلوی زن تیره از پیر بود .
شوی مرد قرض خواه است .
در ایران می گویند :
حیض مرد دیدار طلبکار است .
قرض خواه - بستانکار . طلبکار
شه فرستاده با حاکم فلفل نمکی
نه بدان شوری شورونه بدین بی نمکی

شیر بر فین

نظیر: شیر برفی . رستم در حمام . هیکلدار بی قدرت .

رستم صولت وافندی پیزی .

هیکلین وار دور غیرتین یخدور .

شیرخانه وروناه بیرون

نظیر : پهلوان ننه

شیر خدا .

سجع مهرشیردل خان که یکی از خواص دوره امیر شیرعلی خان

بوده چنین است :

علیست شیرخدا و امیر شیرعلی

کسیکه خادم شیران بود چه شیردل است .

شیر قالین دگرو شیر نیستان دگر است
در افغانستان قالی را قالین گویند .
شیر مرغ و جان آدم برایت میارم .
شیر مست .

بمعنی سیر و سر حال .
زعکس مه و خور که افتد در آب
بود بزم ما را قدح بر شراب
از این باده روشن و جام زر
همه شیر مستیم شام و سحر
شیرینم و مغز سخنانم تلخ است
از گفتن حرف حق دهانم تلخ است .

(کلیم)

شیشه و سنگ باهم نسازد .

حرف ص وض

صابونش بجان کسی خوردن .

☆☆☆

صابونت را بجان مامزن .

☆☆☆

رنك مزن - صابون مزن .

☆☆☆

یقین دارم کزین اخلاق خوب و طرز خوشخوئی
بنهم میزنی صابون و رنك دلستانی را

☆☆☆

بعنی ضرر رساندن است .

☆☆☆

در ایران میگویند : صابونش بجامه او خورده است .
صابونش بجان ما خورد .

یعنی مراهم فریب داد . ضررش بنهم رسید .

☆☆☆

مانند : صابونش بجامه ماهم خورد .

☆☆☆

دودش توی چشم ماهم رفت .

صابون یراق است یا صابرن یراق واری است . یعنی بیحد چاپلوس و سست
عقیده است .

صافی آئینه با کبر و مسلمان آشناست

(بیدل)

صبر ایوب بکار دارد .

یعنی صبر بسیار لازم دارد .

☆☆☆

فزون از صبر ایوب است تاب محنت دوری .
که رنجوری نباشد آنچنان مشکل که مهجوری

(کلیم)

• بکار داشتن = لازم داشتن .

صدا از يك دست بیرون نمیشود .

صدا از يك دست نمی‌خیزد .

مانند : يك دست صدا ندارد .

صدای خر به خاور نمیرسد .

صدای دوهل ازدور خوش می‌آید .

مانند : آواز دهل شنیدن از دور خوش است .

صدتای شما را درجوی تشنه می‌برم و می‌ارم .

مانند : صد تا مثل تو را از سرجوی تشنه برمیگردانم .

صدای دایهٔ مهربان بیوی مادر نرسد .

ایران میگویند : مادر را دل‌سوزد دایه را دامن .

دایه مهربان‌تر از مادر . دایه از مادر مهربان‌تر را پستان می‌برند .

دایه که از مادر مهربان‌تر نمی‌شود .

صد زدن زرگر و يك زدن آهنگر .

نظیر : صدچکش زرگر و يك پتک آهنگر .

صد سر را تر کردی يك سر را گل .

صد سر را کلاستی و صد کور راعصا .
برای مردم چالاک و حقه باز گویند .
صد کارد که بزنی يك، قطره خون نمیزرد .
در مورد واهمه و خجلت و خشم فراوان میگویند .
صد که گوئی دم خریک بلست .
مانند : مرغ يك پا دارد .
بلست - وجب . بدست .
صد لغمانی يك پغمانی .

یعنی پغمانی ها بسیار مکار و زیرک و شاید هستند .
پغمان = نام محل بسیار زیباییست که در ۲۸ کیلومتری کابل واقع
و بسیار با صفا و خوش آب و هواست .
صد من آب گنده برای حمامی بکار است .
یعنی هر قدر بدهم باشد برای خودم خوبست .
صراحی خالی چه قلقل کند ؟
صورت گریان کرده و بخت نان خورده .

هنگامی میگویند که زن زیبایی بعقد مفلسی در آمده باشد
یا زشت رومی بنکاح صاحب ثروتی در آید و یا هنرمندی بفقرو
فاقه بگذراند و بیکمالی باراحتی و آسایش و خوشی هم آغوش باشد .
صید دو جهان از عدل در پنجه اقبال است .
پرواز نمی خواهد شاهین ترازو ها .

(بیدل)

صید را میکشد آنشوخ که لاغر نشود
(ستم ظاهر او لطف نهانی دارد .)

ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
پیری رسید و موسم طبع جوان گذشت

(کلیم)

ضرر غچی را از زغفران کارها پیرسید .
مانند : احوال بلبل را از کرم لب جوی پیرس .
غچی = پرستو .

حرف ط

طالع اگر سلسله جنبان شود
مور تواند که سلیمان شود
نکبت اگر دست و گریبان شود
خواجه حسن لوطی میدان شود
طره سنبل نخواهد شانه و مشاطه را (فارغند از احتیاج غیر خاک افتادگان...)
نظیر : حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

طریق زندگی بادوستان بنگر چسان باشد
ترا هر گاه میگویند بادشمن مدارا کن

(کلیم)

طفل و خانه رنگین

دمی ز دیده پر خون نیروی بیرون
از آن سبب که تو طفلی و خانه رنگین است
طفلی و دامان مادر خوش بهستی بوده است
تابیای خود روان گشتیم سرگردان شدیم
طمع خوشه گندم مکن ازدانه جو
مانند : گندم از گندم بروید جو ز جو
طمع را از سه حرف بی نقط کردند ایجاد
نقط را شرم می آید که بر گرد طمع گردد

☆☆☆

در ایران گویند :

طمع را سه حرف است هر سه تهی

☆☆☆

کنار حوض دلا پر کجا توانی کرد
تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد

(سلمان ساوجی)

طمع خوشه گندم مکن از دامن جو
طویلہ میروم

بکنایه بکسی از بزرگان که کار ناصوابی کرده گویند .
مانند : میروم سر آخور

میروم به اخیه
یعنی خودم بطرف محل جزا میروم.

حنیف آن چهره که از پر طمع زرد شود
حنیف آن مرد که گمناج به نام سرد شود

حروف عوغ

عادت بجمع بودن احباب کرده ایم
ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست
عاشقی چیست داغ محرومی
گل خود روی باغ محرومی
عاشقی مقدور هر عیاش نیست

(بیدل)

(بیدل)

غم کشیدن صنعت نقاش نیست
عاقلان در پی نقطه نروند
نظیر: آدم نباید ملانقطی باشد
آدم نباید مته بخشخاش بگذارد

☆☆☆

عالم همه چون چشم و محمد جان است
این مصراع در عین حال سجع مهر یکی از مستوفیان معروف افغانستان
موسوم به محمد جان نیز بوده است. مشارالیه گویا جد شاعر معروف
استاد محمد ابراهیم خلیل بوده است.
عجب دارم از طالع ساغر خود
که در ساختن نیز گردیده باشد

(غنی)

عجب گل که نشکفت و پژمرده شد
عروس بی بی از همه پاک تر است
عروس شینگری (عروس شینگری واری)
یعنی کار آسان انجام شد و بدون سعی و کوشش رضایت طرف حاصل
شد و مراد و مطلوب بدست آمد.
در ایران میگویند: نه چک زدیم نه چونه (چانه) عروس آمد بخونه (خانه)
عروس کُشک - تُنمق
استخوان واقع در گوشت

☆☆☆

نظیر: ریگ توی جو

☆☆☆

پشک داخل مویز

☆☆☆

مزاحم ناجور و نامتناسب
عسرو خواب راحت کن که امشب جام میگرد
عشق است که هم بنده وهم بنده نواز است
این حاصل افسانه محمود و ایاز است

(مظهر)

عشق است و هزار بدگمانی
(باسایه نخواهت مقابل . . .)
در ایران میگویند : عاشقی است و هزار خواری
عشق است و بدنامیها

☆☆☆

عشق تاخام است باشد بسته ناموس و تنگ
پخته مغزان جنون را کی حیا زنجیر پاست ؟
عشق را طی لسان نیست که در چشم زدن
یار بایار دو صد ساله سخن میگوید
عشق مانند مشک بو دارد
(راز ناگفته گشته ام رسوا . . .)

(واقف)

عشق میورزم و امید که این فن شریف
هون هنرهای دگر مایه حرمان نشود
عقل تا جک پسان می آید
یعنی پس از انجام يك کار خرابی، عقل او را بکار خوب و درست
رهنمائی میکند که فایدهتی ندارد.

☆☆☆

نظیر : عقل آدمیزاد از پس سرش میآید.

☆☆☆

عقلش پشت سرش است
عقلت را بخوری
درقبال کاری که شخصی احمقانه کرده باشد میگویند.
عقل سالم در بدن سالم است
عقل غلام گم، کاربچه خام
عقل نی جان در عذاب

نظیر : عقل که نباشد جان در عذابست
نی = نه

☆☆☆

کم عقلی هم بلا نیست
عمر دو صد نشده از صد دو نشده
یعنی عمر کوتاه است و بر جهان تکیه نیست
باید از فرصت و زندگی استفاده کرد
عمر معدی کرب
بسیار پر خور
عمری که ز کف برفت عودت نکند

☆☆☆

در ایران گویند : عمر دوباره نداده اند کسی را

☆☆☆

به کسی عمر دوباره نمیدهند

☆☆☆

آدم که همیشه عمر نمیکنند.

☆☆☆

از هر طرف زخیل حوادث کمینگه است
زان رو عنان گسسته دو اند سوار عمر

(حافظ)

عنان اختیار بدستش نیست

نمیدانم چه پیش آمد دگر بر حال زار من
که در دستم نبود آن دم عنان اختیار من
عیب آمد تا گوش

زر شد پرده پوش

عیب خود دانستن بهتر از غیب دانستن است

قباحت فهم باش و دعوی علم فلاطون کن
بهست از غیب دانی گر تو خود را عیب دان باشی

(کلیم)

عیب خود نایافتن بالاترین عیب هاست

در ایران میگویند : عیبی به عیب خود نرسیدن نمیرسد.
عید شد هر کس زیاری عیدی نمی دارد هوس
عید ما و عیدی ما دیدن روی تو بس

☆☆☆

عید بی روی توام ماتم دیگر باشد
قسمت بین که بسالی دو محرم دارم

(واقف)

عید ما بیچارگان در در بدر گردیدن است

☆☆☆

در محرم تا چه خونها در دل مردم کند
محنت آبادی که عیدش در بدر گردیدن است

(کلیم)

عیسی دردین خود موسی دردین خود
مانند : کل حزب بمالدیهم هر خون

☆☆☆

لکم دینکم ولی دینی
عیسی بدین خود موسی بدین خود

حرف غ

غرض از مشک اگر بوی است زلف یار هم دارد
ور از گل مدعا رنگ است آن رخسار هم دارد

غروراری

یعنی مانند فواحش ویی غیرتان
غریب را از شهر بیرون نمیکنند
غریب را کونش پاره شود لباسش نه
غریب هم خدائی دارد

در ایران میگویند : ما هم خدائی داریم . خدا یار فقر است

غم نداری بزبخر .

اشاره بایجاد زحمت برای خویشان است
نظیر : غم نداری زن بگیر

غم وطن

فکر میهن . ابراز علاقه بوطن

☆☆☆

درسفر همرم غم وطن است
گل با خارچیده را مانم



ریخت خونم برنگ آب سپهر
رگ تاك بریده را مانم

(غنی)

غمی برهر که پیش آید مرا غمگین کند چون دل
که برهر عضو تن گر میرسد آزار مینالد
غمی بهر که رسد میکند ملول مرا
بسان چشم که گوید ز درد هر عضوی
غول استی؟!!

یعنی چرا بی ادب هستی؟
در وقتی که شخص عمل نامتناسبی کند گویند
غول گورزادی
وحشی . نافهم . بی ادب
غول واری

مثل غول - نکره نخراشیده
غیرت مردی خداداد است کار جهد نیست
زاده رز باهمه جوش تهور دختر است

(بیدل)

غیرا سر چو بز انوی تفکر بینم
رشکم آید که مبادا بخیال تو بود

حرف ف

فراخ پیشانی

خوش صحبت و مهمان نواز

☆☆☆

در ایران گشاده رو گویند . بر ضد ترش رو

☆☆☆

يك ترش روئی برای دفع صد مهمان بس است
چین ابرو چوب دربان است صاحب خانه را

فرزندی

بمعنی فرزند خوانده است . پسر خوانده

فرزندی بکس نمیکند فرزندی

گر طوق طلا بگردنش بر بندی

فرصت یافتن . فرصت شمردن

برای انجام دادن کاری مجال کردن و وقت یافتن و فراغت پیدا
کردن

☆☆☆

فرصت ار یافتنی این عهد فراموش مکن

(گفته بودی که کشم فرصت خود را روزی)

(فرصت شیرازی)

☆☆☆

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده ایم

تا کی دیگر بهم رسد این تخته پاره ها

(صائب)

☆☆☆

فرصت شمار صحبت کز این دوروزه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

(حافظ)

بگوشه ای رو و فرصت شمر غنیمت وقت

که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

(حافظ)

فرع کرده از اصل بیش

یعنی فرع نسبت به اصل زیادتر

نظیر : فرع زائد بر اصل

بخندید خلقی بر آن بوالفضول
که شناخت رنگ فروع از اصول

(بیدل)

☆☆☆

عجب نیست این فرع زان اصل پاك
که روحش باوج است وچشمش بخاك

(سعدی)

کرده = نسبة

فرعون بی عون نفس است

☆☆☆

نفس ما هم کمتر از فرعون نیست
لیکن او را عون ومارا عون نیست

(مولوی)

فرعون مومیائی زده واری است

آدم مغرور و متکبر - بی علم و بی معرفت

فرق نبود میان این دو بزرگ

گر به بینی سك و رقیب بهم

☆☆☆

تبصره : حافظ شیرازی را گفتند در دیوان تو لفظ سگ نباشد

گفت رقیب هست از سگ بدتر و پلیدتر

فروتن بود هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

(سعدی)

فرهاد ستم پیشه میزد چوبکه تیشه

میگفت باندیشه سنگ آمد و سخت آمد

فرهاد میگفت در وقت مردن

زر بهتر آمد از زور بازو

نظیر : زاری مکن و زور مگو زر بفرست

زر بر سر فولاد نهی ذوب شود

☆☆☆

چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور

جوی زر بهتر از پنجاه من زور

(سعدی)

فریدون فرخ فرشته نبود

زمشك وزعنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت این نیکوئی
تو داد ودهش کن فریدون توئی

ضربدرگی
(سختی)

فزون گردید دردور خطت شور وفتان من
نی بینی که شبها بیشتر بیمار می نالد

(مظهر جانجانان)

در ایران میوینگد : که در شب بیش باشد درد بیمار
فسونگر داند آن خاک کی که ازوی بوی مار آید
شناسم بوی زلفت را اگر درمشك تر پیچی

(ملاشیدا)

فتان که ازحرکات سپهر کجرفتار
فتاد طرح جدائی میانه من و یار

(انوری)

فقط پیروی بچه ادی هستی
اشاره به کمال آزادگی و بی بند و باری و لاابالیگری است .
اصل این داستان از زمان امیر دوست محمد خان سرچشمه گرفته
و بقراری که میگویند شخصی بوده بنام پیر محمد فرزند زنی
موسوم به اده و مشهور به پیروی اده بوده . وی بسیار فار غبال
و بی خیال بوده و همه چیز را صرف عیاشی و خوشی خود و رفقا
میکرده چنانکه وقتی مادرش (اده) فوت کرده برای خرید و تهیه
وسایل کفن و دفن میرود و بادوستان تصادف میکند که عازم استالف
که یکی از نقاط باصفای نزدیک کابل است بوده اند. میرود و پس از
سه روز مراجعت می کند و البته دیگران مادرش را بخاک سپرده
بوده اند.

فقط حمام زنانه است

اشاره بشلوغی و پرسروصدائی است

فقط سر که برات آوردی

یعنی چرا ترش روی هستی ؟

فقط کوبه (۱) گشتی

مبالغه درמושکافی و تجسس درکار دیگران است

۱- کوبه - حشره بید است که لا بلای لباس میرود

فقط که خاک مرده سرش پاش داده اند
برای کسی میگویند که بین جمعیت بخواب رفته و بصدای حرف و
سخن کسان بیدار نمی شود.

ملت خواب . مردم غافل و سست
در ایران میگویند : خاک مرده پاشیده اند
پاش دادن = پاشیدن ، ریختن

فقط مهتاب (۱) سه شنبه را دیدی
به کسی که پیش آمدهای بد برایش بشود گویند و معتقدند که ماه
سه شنبه را دیدن شگون ندارد

فقط همراهی (۲) ما آورد (۳) زادگی واری (۴)
اشاره به مخالفت شدید است

فقیر را نه عروسی است و نه ماتم
فقیر را یاد کن سوته را دست بگیر
مانند : چو نام سنگ بری چوبی بدست آر
سوته = شلاق

فقیه مدرسه دی مست برد و فتوی داد
که می حرام ولی به زمال اوقاف است

(حافظ)

فکر راحت در مزاج عاشق خام است و بس
ننگ بسمل از طپیدن یکدم آرام است و بس

(خلیل)

فکر عاقل همیشه بکر است
فلانی و فلانی اینقدر دوستی دارند که از یک کون گوز میزنند
فلانی و فلانی مثل دوجان در یک قالب هستند. و سر از یک یخن میکشند
یخن = یقه . گریبان

فلك تا کی نهی داغ جفای آن پری بر من
ز آهن نیستم جان دارم آخر آدمی زادم

(محتشم)

۱- مهتاب = ماه

۲- همراه

۳- پسرعمو

۴- مانند

☆☆☆

فلك بگوشه نشینان جفا کند که محیط
همیشه سبلی امواج بر کنسار زند
(شیخ سعدالدین انصاری)

☆☆☆

فلك دو یار موافق بهم نصیب نکرد
کباب اگر نمکین شد شراب بی نمک است
فلك گر سفله را عزت دهد خوارش کند آخر
هوا زد بر زمین برداشت بلاگر کف خاکی
(حاذق)

☆☆☆

فلك آیا چه سنجیده که با این ناتوانی ها
بزندان در قفس میدارد از عمریست چون شیرم

☆☆☆

فلك را عادت دیرینه اینست
که با آزادگان دائم به کین است
(میرزا نصیرالدین اصفهانی)

فواره واری بلند رفته

فواره واری عروج کرده است

☆☆☆

فهم تند

معنی بلند من فهم تند می خواهد
سیر فکرم آسان نیست، کوهم و کتل دارم

(بیدل)

مانند : تیزهوشی . ذکاوت

فیض حلاوت اذدل بی کبر و کین طلب

(بیدل)

زنبور را زخانه بر آرانگین طلب

☆☆☆

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو
کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

(صائب)

فیل همیشه باید سرخود چنگ داشته باشد

در ایران میگویند : مثل فیل باید مرتباً توی سرش بکوبند

حرف ق

قاضی همه را فن میدهد و خودش . . .

واعظ نامتعظ

قافله گشت یابوی لنگ پیش شد

قافیه شایگان شد . یعنی بظاهر درست است

فتاد قافیه گر شایگان مکن عییم

که فی البدیهه نوشتم بخدمت حضرات

قانون نشاط مینوازد

هر کس که زمانه ساز باشد

(واقف)

ساز قانون را بآهنگ دل خود سر کن

ملت فرمانبرت را شاله و شفترا مکن

بُسر = کوك کردن ساز

شفترا = شیدر سبز

قباله‌های کهنه خود را حالا میکشد

نظیر : گاه کهنه را باددادن

بنچاق کهنه را در آوردن

دلیل ضعیف ارائه دادن

قبرواری

یعنی تنگ است و تاریک

قبلة محمدی

رویم ارقبله محمدی بگردد اگر بد شمارا گفته باشم

قبلة من روی تو ، کعبه من کوی تو ، روی دلم سوی تو

قجیر لاش را در خواب می بیند زود خود را میرساند

قجیر = لاشخور خیلی بزرگ . کر کس

قدت نمیرسد زیر پاهایت چغری بکن

بمردم قد کوتاه به مزاج و شوخی گویند

در ایران میگویند : اگر قدت نمیرسد سرت را ببر زیر پاهایت
بگذار

قدر زرا زرگر داند قدر جو را خر

در ایران میگویند : قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری

قدر صحت را کسی داند که بمصیبت گرفتار شده باشد

مانند : قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آمده باشد .

(سعدی)

قربان بی زنی که يك نان تنها بزنی

قربان شوم خدا را يك بام و دوهوارا

نظیر : قربان بروم خدا را يك بام و دو هوا را

این سر بام گر ما را آن سر بام سر ما را

قرب شیطان آتش سوزان بود

نظیر : قرب سلطان آتش است ازوی بترس

قرضت سر زاغ ، زاغ زنده باشد

به بدهکاری که بموقع موعود بدهی خود را نپرداخته میگویند تا
وی بداند که بستانکار او را دراز عمر و خوش میخواهد و منظور
اینست که وی را به خوش معاملگی و ا دارد و تشویق کنند

قرض کن زن کن قرض میرود زن میماند

قرض کن مرغ پلو بز

قرض که از حد تیر شد مرغ پلو بز

نظیر : قرض که رسید به صد تومان هر شب بخور مرغ پلو
تیر شدن = رد شدن - گذشتن

قرض مقراض محبت است

نظیر : مده شان قرض و بستان نیم حبه

فان القرض مقراض المحبه

قرقرقه هر جای می لقه

یعنی وزغ هر جا بخواد صدا می کند

اشاره به سست دهنی و پر حرفی است

قسم بقامت سروت که راست میگویم

قسم ناحق بنیاد کرده است

قصاب آشنا مییالد

جز بدست آشنا نفروخت قصاب استخوان

(بیدل)

برای کسی که از دوستان و آشنای سوء استفاده میکند میگویند

پالیدن = تجسس کردن

قصاب که بسیار شد گاو مردار میشود (یعنی حرام می شود)

در ایران میگویند : ماما که دو تا شد سر بچه کج میشود

☆☆☆

خانه ای را که دو کدبانوست ، خاک تازانوست

قطره تا می تواند شد چرا گوهر شود
(تاك را سیراب کن ای ابر نیسان زینهار . . .)
(رضی دانش)

قطره خونی پشه و کیک و خشک نگذاشته
درتن من تادم تیغ اجل را تر کنم
خشک = ساس

قطره قطره مینماید هر کجا تشکیل سیل
آری آری از اقل برپا وجود اکثر است

☆☆☆

نظیر : قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
(سعدی)

قطعه پخته
دست قوی در قمار.

قطعه خام
ورق ضعیف. دست ضعیف .

قلم رفته را چه درمان است
نظیر : قلم رفته را چه چاره بود

☆☆☆

از سر قلم رد شده
از نوك قلم گذشته چه میتوان کرد ؟

قلم سر کش است چه باید کرد ؟
با تقدیر تدبیر نیست

هر چه مقدر است می شود

قمریان طوق زشوق تو بگردن کردند

قند دزدی

خواب بودی که لب بوسیدم

قند دزدی چقدر شیرین است

قند گفتن و دهان شیرین کردن

قواره اش تیگر واری
آدم چاق و نکره
بدهیولا

تیگر = به سگ‌های درشت درنده در افغانستان تیگر میگویند ،
شاید از کلمه انگلیسی که بمعنی ببر است اخذ شده باشد.

قواله اورا کس نمی‌خواند
یعنی کسی بحرفش گوش نمیدهد

☆☆☆

مانند : کسی سبزی بحرفش پاك نمی‌کند

☆☆☆

کسی محلش نمی‌گذارد

☆☆☆

سندش را کسی ورنمیدارد

☆☆☆

حکمش را کسی نمی‌خواند

قول مردان جان دارد

☆☆☆

قول مردان جهانست سخن جان دارد

☆☆☆

نظیر : قول مرد یکی است

☆☆☆

قول شیخ محمدی

نیرنگ باز و حقه باز - کولی‌ها.

قهر افغان و رحم ازبک

یعنی حد اکثر قهر افغانی معادل رحم ازبکی است

یعنی ازبک خیلی ظالم و جابر است.

قیامتی بسرم بیش ازین چه می‌باشد

تو رفته از نظر و من بخویش می‌سازم

قیامت میشود اگر مرا کشتی

قیامت میکند آن سرو قد نازم برفتارش

(صائب)

نظیر : اینکه تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجزاست و کرامت

قیمت بی حکمت نیست اوزان بی علت

مانند : هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت

قیمت = گران

قیمت خود ببلای و مناهمی مشکن

(سنائی)

☆☆☆

قیمت خود را دو عالم گفته می

نرخ بالا کن کن ارزانی هنوز. (امیر خسرو)

☆☆☆

قیمت میفروشد خود را

قیدخانه

یعنی بازداشت درخانه

☆☆☆

توقیف در منزل

☆☆☆

سفر چگونه گزینم ز آستانه خویش

که همچو مردم چشم به قیدخانه خویش

(غنی)

حروف ك و گ

کار اوزر میخواهه (میخواهد).
کار باید نمی شد حال که شده خیر است
خیر = نیکو = سلامت
کار بجان رسید و کارد باستخوان
کار بچه خام است و عقل غلام گم
علامه دمخدا بجای گم کلمه کم را نوشته اند و این خلاف آنست که
در افغانستان معمول و مورد محاوره است .

کار بکار فهم بسپرید
در ایران میگویند : کار را بکار دان بده

کار بوزینه نیست نجاری
در ایران میگویند : درود گری کار بوزینه نیست .

نظیر : خرس را باهنگری و داشتن

ناید از گرگ پوستین دوزی

کار به گپ همیشه (نمی شود)

یعنی عمل باید، باحرف کار دست نمیشود.

گپ بمعنی سخن و حرف است

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

کار به گپ نیست

کارد او بر مسکه تراش کارد کند

او = آب

مسکه = کره

کار دیو سرچه است

سرچه بمعنی وارونه است

در ایران میگویند : کار دیوان همیشه وارون است

کار را دل میکند

یعنی تشویق و رضا و رغبت و میل قلبی سبب انجام کار میشود که از
دل شکسته چه خدمت آید

کار را کار فرما میکند

یعنی نیروی فکر و قدرت اراده برتراز کار و زحمت بدنی است
کار و بیچه شانه میخواهید (میخواهد) و خرج و خانی خزانه
یعنی کارشانه و نیرو و بازو لازم دارد و درست کردن زلف هم شانه
و حرکت دست و بازو میخواهد
در ایران میگویند: کار زحمت دارد

کار و بار

= اشتغال

ندیم را که بجز عشق کار و باری نیست
ملامتش مکن ای دل که کار و بار اینست

کارها بصبر بر آید

در ایران میگویند: کارها نیکو شود اما بصبر

کاری که هر دسته شد مردار میشود

کاسه آسمان ترق دارد

یعنی هر کسی عیبی دارد، بی عیب خداست.
ترق بمعنی شکاف و ترک است

کاسه در یوزه دور میدهد

یعنی بهر دردی گدائی میکند و از هر کسی چیزی میخواهد.

☆☆☆

بدست خلق عالم کاسه در یوزه می بینم
گدا چون پادشاه گردد جهانی را گدا سازد

کاسه را به کوزه میزنی و کوزه را بکاسه

بمعنی بداخلاقی و تندخویی کردن است

کاسه چینی و آب دو رنگ

باستعاره برای تخم مرغ میگویند

کاسه گدائی گران است

کاشکی را کاشتند نروید

کاشکی ننهات ، زنده می بود وسیلت را می کرد
برای کسیکه از پستی به ثروت و جلال رسیده است گفته میشود
در شیراز میگویند : کاش که ننهات نمرده بود ، ترا باین دوران
دیده بود

کافر ملاست

دانشمند ودانائی که خیلی بر علم خود پابند و محکم و بسیار دانا باشد
میگویند .

گاه بی دانه باد کردن

بمعنی کار بیهوده کردن است

گاه بی دانه را باد میکند

یعنی حرف بیهوده میزند

کاهل را کار گفتم نصیحت پدری کرد

کبر موش زوال بقه

بق(۱) = قورباغه

کبک سر را زیر بال خود میکند و میگوید کسی مرا نمی بیند
در ایران میگویند : کبک سرش را زیر برف میکند بگمانش کسی
اورا نمی بیند

کت خرس بجوال افتادن

مانند : باسگ بجوال رفتن

باخرس کشتی گرفتن

کت = با = همراه

کت(۲) کت اینجا و تخم دادنت دگر جا

به کسی میگویند که زحمتش را یکی بکشد و فایده اش بدیگری
برسد

۱- در یزد قورباغه را « بک » میگویند و ظاهراً « بق » صورت دیگر همین

کلمه است . (ایرج افشار)

۲- قدقد مرغ

کتی

سگ کپل وچاق

کچ نشسته است وراست میگوید

(ابرویش گفت فتنه کار من است . . .)

کجا بودی؟ جای نه . چه آوردی؟ چیزی نه

کچی کچی کردن

یعنی دهان را بهم زدن و یاد خوراک خوشمزه کردن

کدام سفر بی خطر است

کدخدای خانه مردم مشو

کرده ها پشیمان و نا کرده ها به ارمان

کر کرت اینجا تخم دادنت دیگر جا

(به کت کت نیز مراجعه شود)

کز طیبیان نتوان داشت مرض را پنهان

نظیر : ما را از پنهان بایار گفتیم

نتوان نهفتن درد از طیبیان (حافظ)

کس دردست بچه ها افتاده

بچه بمعنی پسر و جوانک است

کس درخانه نمی مانش میگوید آسبم را کمند بسته کو (کن)

کس مپرسی

یعنی درهم برهمی . شلوغی . جنجالی . مسؤولیت نخواستن .

کس نماند درسرا که موشان شد کدخدا

کس نراند برسر بسمل مکرر تیغ را

سرخوش تسلیم از تهدید دوران ایمن است

(بیدل)

کس نمیگوید دوغ من ترش است

مانند : کس نگوید که دوغ من ترش است

کسی بدرد کس غم ندارد
یعنی درد هر کس دردل خودش است

☆☆☆

کسی بفکر کسی دیگر نیست

کسی بگور کسی نمی دراید

کسی را پونداندن

یعنی کسی را علیه کسی دیگر تحریک کردن

☆☆☆

کسی را شیر کردن . کیش دادن

پونداندن = باد کردن

کسی غیبت شمارا میکند که به گپ مار پیچیده اید

کسی که بد کند باید از بد بترسد

کسی که میل به دین دارد کلوخ در آستین دارد

برای تأکید در رعایت آداب جزئی و انجام امور دینی گفته میشود

کف پایش می خارد

اشاره به سفر رفتن است

کف دستم میخارد

اشاره باین است که پول بدست می آید

کفشش پوست میرسد و عصایش سوزن

یعنی خیلی در راهی و کاری تلاش کرد

کفن دزد از سخن دزد امتیاز فاحشی دارد

که آن پیراهن تن میبرد این رشته جان را

کل اگر طیب میبود سر خود را جور میکرد

جور کردن = معالجه کردن، درمان کردن

کلاه احمد را سر محمود گذاشتن

نظیر : کلاه کلاه کردن

کلاه باز

نظیر : کلاه بردار

کلاه بازی

• بمعنی کلاهبرداری است

کلاهبازی کردن

یعنی کلاه برداری کردن و فریب دادن

کلال (۱) در تیکر (۲) شکسته آب می خورد

نظیر : کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد

کلاهش را آب برد گفت بسرم کلان بود

کلخ ماندن از آب تیر شدن

یعنی کاری موقتی کردن . کار ناپایدار و بی اساس کردن

☆☆☆

خودش از آب میگذرد و دیگران نه

☆☆☆

خودخواهی و خودپسندی

کل در حمام نرود کور در بازار

کل را پیش از آفتاب بازی بده

یعنی آدم کچل خیلی زرنگ و فتنه است

بازی دادن بمعنی فریب دادن است

کل طولیل احق الا عمر و کل قصیر فتنه الا علی

در افغانستان معروف است که این حدیث نبوی است

کل عرق کرده

در ایران میگویند : چراغان کرده . چراغانی شد

کل = کچل

کلك راستگوی

کلك راستگوی را ماند - سر از فکر سیم و زر ساده

کل که طیب است سر خود را دوا کند

مانند : کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی

۱- کلال = کوزه گر - سفال ساز

۲- تیکر = سفال - کوزه گلی

کل گم و آزازش گم

کل نرود حمام و کور نرود در بازار
کار ناپسند کردن - اسباب رسوائی شدن
در ایران میگویند: اگر لر بی بازار نرود بازار میکنند

کلوخ چشم دار

در مورد آدم بی حس و خون سرد گویند

مانند: مثل مجسمه!

مگر خواب بودی؟!

کلوخ را ماندی از آب گذشتی

یعنی فقط خودت را نجات دادی

☆☆☆

تنها اجرای کار خودت را کردی

کله پز برخاست جایش سگ نشست

کله شخ

مستقیم الرای - خیلی لجوج و بی معنی

کله کشک

یعنی سر کشیدن

سرك کشیدن

چشم آب دادن

کله گاو در ديك بند مانده

در ایران میگویند: سر خر توی خمره گیر کرده

☆☆☆

کار مشکل افتاده

☆☆☆

دخورا خبر کنید

کمائی کن فیل وا بخور

کمائی = فایده - منفعت

کم خوری بالا نشینی

کمر استوار بستن
یعنی آماده کار شدن

☆☆☆

رنج جهان بهمت مردانه راحت است
گر بار میکشی کمرت استوار پیچ

(بیدل)

کمر بستن

از کمر بستن آن شوخ یقین شد بیدل
کاین گره دادن او را بمیان تاری هست

کمر خود را بستن

دومورد دختری که عزم بشوهرنکردن دارد گفته میشود

کم ما و کرم تو

یعنی هدیه کم و حقیر مارا بپذیر و مارا ببخش

کنج عدم

کنج قناعت

کنج خانه

مطلبی گر بود از هستی همین آزار بود
ور نه در کنج عدم آسودگی بسیار بود

(بیدل)

کنده

بمعنی کند و زنجیر است که دزپای مجرمین میکرده اند
از تواضع های مردم سخت حیرانم غنی
هر که می افتد پیام کنده ما میشود

کنده بدوزخ بردن

کاری بد کردن - همکاری در بدیها . دوستی دیرین
چنانکه گویند : ما با هم کنده بدوزخ برده ایم

کنده سوار

بلای موهوم مردان

کنم روشن چراغ مرده بابافغانی را

از گذشتگان یاد کردن
آثار گذشتگان را ظاهر کردن
کنونکه دیدمت الحق هزار چندانی

(حافظ)

کنه واری شله شد
یعنی خیلی اصرار کرد
شله = اصرار کننده
کنیز کا بغسلش نمی ارزد
یعنی این کار بدرد سرش نمی ارزد
کوتی پشت پا میزند
یعنی بیکار و بیعار است
مانند : غاز میچراند . سگ میچراند
پهن پا میزند - پهن خشک میکند

کوچه حسن چپ بردن
فریب دادن است
کوچه حسن چپ زدن
تجاهل کردن است
کو راز خدا چه میخواهد؟ دو چشم روشن
کور خانه نشین از بغداد خبر دارد
برای آدم پرمدعی و لافزن گویند
کور در راه فایده خود بیناست
کور موش واری
یعنی چشم دارد و نمی بیند
کور نرود بی بازار و کل نرود بحمام
کور هم میداند که دله (۱) شور است

۱- دله = گندم کوبیده و نرم شده نمکدار که از آن آشی میپزند ،
و نیز نام روغنی است درهند .

وقتی بخواهند که بدی شخصی را که اشتها به بدی دارد تذکر
بدهند طرف مقابل برای اظهار اطلاع و تأیید بدی نامبرده این
مثل را میگوید .

کور یکبار عصای خود را گم می کند
مانند : آزموده را آزمودن خطاست

☆☆☆

خر یکبار پایش توی سوراخ می رود

کوزه هر روز نمی شکنند

آدم بدکار یکروزی رسوا می شود
مانند : دلو همیشه درست از چاه بدر نمی آید

کوفه ئی است

یعنی ظالم و جبار و عهدشکن است

کون خر و عرق بیدمشک !

در ایران میگویند : لوزینه بگاودادن از بی خردی است

کون خود را همراهی شتر خار میجنگانی ؟

یعنی باقوی تر از خود مبارزه و مقابله کردن و خود را بزحمت انداختن

مانند : ماتحت خود را باشاخ گاو بجنگ انداختن

کون و پف، بقه (۱) و یخمالک (۲)، مورچه و راهداری، هندو و سرایداری! (۳)

جهت استبعاد و شگفتی گویند

کوه هر چند بلند است سر خود راه دارد

در باره کسی میگویند که بمقامی و ثروتی رسیده و بباستگان خود

تکبر و سرسنگینی کند و توجهی بحال ایشان نداشته باشد.

کویه کار است

یعنی کرم کار است

کویه بمعنی حشره بید است

۱- قورباغه

۲- سرسره

۳- مهمانداری

که از سوادی نقدا نقد بوی مشک می آید
نهال نسیه را بر کن که بیخ خشک می آید

که دریا نگرود بساغر تهی
نظیر: دریا که از یک پیاله کم نمی شود

☆☆☆

بگرستم زار پیش آن کام و هوا
گفتا مگری. پند همی داد مرا
پنداشت مگر کاب نماند فردا
توان کردن تهی بساغر دریا

(فرخی)

که هر جا سنگ باشد بیگمان در پای لنگ افتد
مانند: هر چه سنگ است برای پای لنگ است

☆☆☆

چوب کلفت برای دده ناخوش

☆☆☆

هر چه گند است برای من دردمند است
که یک مصرع بلند آوازه دارد طبع موزون را

(بیدل)

مانند: مصرع بلند بدیوانی پهلو زند

☆☆☆

ندارد کوتاهی در دلربائی زلف از عارض
که مصرع چون بلند افتد بدیوان میزند پهلو

(صائب)

کی دل و دماغ دارم

☆☆☆

بحشر تن بجهیم افکنم نخستین گام
دل و دماغ رسن بازی صراطم نیست

(طالب)

☆☆☆

گویند بهشت جای خوبی است
آنجا هم اگر دماغ باشد

(بیدل)

☆☆☆

کی بمعنی نفی و تاکید در نفی است و در اینجا مفید معنی ابداً هست
و نوعاً در افغانستان معمول و مصطلح است

کیسه

بمعنی جیب است . و جیب بر را کیسه بر گویند
پیوسته کیسه ما همچون حباب خالی است
ما را درم چو ماهی جزو بدن نگردد

حرف گی

کال را گنجشک خورد لت را بودنه

یعنی گناه را کسی کرد و مجازات را دیگری دید
لت بمعنی کتک و ضربه است

کال را گنجشک خورد و لت (۱) را بودنه

در ایران می گویند : خر خرابی میکند گوش گاورا میبرند

☆☆☆

شاه بی بی دارو میخورد ماه بی بی پرهیز میکند

گاو او زیر زمین را قلبه (۲) می کند

مبالغه در اظهار دروغ و بیان ادعای بی اساس است

گو (گاو) پیر کنجاره خو (خواب) میبندد

در ایران میگویند : شتر در خواب ببند پنبه دانه

گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

گاو بکش گنجشک چیست

یعنی همت بلنددار

۱- کتک - ضربه

۲- شخم - خیش

گاو بی شاخ و دم است
آدم بی باك و بی سنجش و دور از آداب و فهم
نظیر : غول بی شاخ و دم

گاو خراس
گاو عصار - بدور خود میچرخد
گاو دل بودن

بمعنی پرحوصله بودن است
گاو سر کنجاره خواب می بیند
مانند : شتر در خواب بیند پنبه دانه

☆☆☆

آدم گرسنه نقش پای شتر را نان میپندارد
گاوش نلسیده است

یعنی هنوز زحمت ندیده و بی تجربه است
گاوش نه من شیر میدهد
یعنی هر کار جزئی او هم فایده بسیار دارد و خیلی خوش بخت است

گاو میش واری
در ایران میگویند : کل خیک ممد یعنی خیلی چاق و کوتوله
گاو و خر را نکند خوردن گندم آدم
شرف مرد بتقلید نگردد حاصل

(غنی)

گپ ازدهنت گرفتم بگل بدل شود
مانند : توی کلامتان شکر
موقعی که سخن کسی را قطع میکنند میگویند

گپ از گپ میخیزد
مانند : حرف حرف می آورد
الكلام یجر الکلام

گپ بد زخم ناسور است
نظیر : حرف بد از شمشیر تیز بدتر است

گپ درشت از تلووار بدتر است
گپ = سخن . حرف

درشت = خشن . سخت

تلووار - شمشیر تیغه پهن . قمه پهن

گپ راست را از بچه خرد پرسان کنید

نظیر : حرف راست را از بچه پرس

پرسان کردن = پرسیدن - پرسش کردن

گپ زدن آسان است

یعنی کار کردن سخت است و حرف زدن آسان است

گپ شنیدن مایه دولت است |

در ایران میگویند : حرف شنیدن ادب است

گپ کلانها شنیدن مایه دولت است

مانند : حرف بزرگتران را باید شنید

سخن بزرگان شنیدن ادب است

حرف شنیدن ادب است

یعنی اندرز و راهنمایی بزرگتران را باید اطاعت کرد

گپ که در دل است در است

از زبان که بر آمد فیل و اشتر است

مانند : حرفی که از دهان در آید گرد جهان بر آید

گپ مار دراز است

سخن دراز مکن بر حدیث مار مپیچ

حدیث زلف بیابان نیرسد صائب

(صائب)

در افغانستان میگویند : هر وقت سخن از مادر پیش آید خیلی بدرازا

میکشد و زود تمام نمیشود

گپ مردها یکیست

یعنی بحرف خود استادگی دارند



سخن خود را بر نمیگردانند

☆☆☆

سر قول خود ایستاده‌اند

☆☆☆

در ایران میگویند : حرف مرد یکی است

گدا را که روی دادی میراث دعوا میکند

گدائی تجارت بی سرمایه است

گدا گدا را دیده ندارد

در موارد همچشمی و حسادت گویند

گذشته را صلوات آینده را احتیاط

گذشته را صلوات

یعنی حرف‌های گله آمیز گذشته تکرار نشود

☆☆☆

گذشته را بخشیدن و فراموش کردن

☆☆☆

عفی الله عما سلف

☆☆☆

حرف گذشته را نباید زد

☆☆☆

گذشته گذشت

☆☆☆

حرف دیروز را مزین

☆☆☆

مافات ماضی

گر به بغداد لقمه‌ای باشد

ما از اینجا دهن بجنبانیم

گر تو مردود نه‌ای چشم چیت کور چراست ؟

گردك گردك خاک بسر شاگردك گل بسر آخذك

اینطور هم میگویند ، هی گردك ووه گردك بزنی درسرها گردك.
یعنی کار بد اقیوارا به کوچکان وضعفا منتسب کردن و گل تحسین را
بر سر بزرگان ورؤسا واقویازدن.

گردن شکستن

تلف شدن . از بین رفتن . نابود شدن

☆☆☆

صبر کن ای شیشه بر سنگ جفای محتسب
گردن این دشمن عشرت خدا خواهد شکست

(بیدل)

گر زمین را با آسمان دوزی

ندهنت اضافه از روزی

یعنی رزق هر کس مقدر است

گرگ آشتی

☆☆☆

گرگ آشتی است یوسف مارا بما هنوز

یعنی هنوز کدورت دارد

گرگ پیر عاشق گفتار است

گرگ دهن آلوده

در عشق تو مشهورم و از وصل تو محروم

گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده

(امیر خسرو دهلوی)

یعنی تهمت بی اساس زدن

متهم بی گناه

گرگ گرسنه در دیده شیر خود را می زند

مانند : آدم گرسنه ایمان ندارد

☆☆☆

گرسنگی پیر ندارد

☆☆☆

آدم گرسنه خود را به آب و آتش میزند
گرفتن کور و زدن کر
اشاره با استحکام کار و شدت عمل است
گردهی تن بیلا به که بدزدی پهلو
کشتی از سیل بود ایمن و پل در خطر است

(غنی)

یعنی از خطر نهرا سیدن و شریک غم یاران بودن
در ایران میگویند: در آتش بودن به از بیرون آتش است
گزنده را مگیر که میگذرت
اشاره به دوری از مردم بد و مضر است

گسو شدن

یک کسی نزاع وجدال کردن

گسو کردن

جنگ کوتاه مرغ یا بلدرچین. نبرد آزمایشی برای تعیین قوت طرف

گشنه چشم

برای کسی که طماع است میگویند

گشنه را گفتند از ماه چند است گفت پانزده نان

در ایران میگویند: شتر در خواب بیند پنبه دانه، آدم گرسنه رد

پای شتر را «نان زندی» می‌پندارد. آدم گرسنه نان خواب می‌بیند.

نان زندی از آرد ذرت درست میشده و گرد و باندازه کف پای

شتر بوده و در شیراز رایج بوده است

گشنه را یک لقمه، مانده (۱) را یک قدم

یعنی به آدم گرسنه اگر یک لقمه هم برسد و رهرو و امانده هم

اگر یک قدم سوار شود باز غنیمت و کمک است

گشنه سنگ را میخورد
گفتار به غار نیست
برای فریب دادن کسی
گفته گفته زبانم موی سبز کرد
یعنی از بس گفتم زبانم مو در آورد
در مورد گفتن بتکرار برای انجام دادن امری و تعلق طرف در بکار بستن
آن گفته میشود

کلاب

بمعنی گل سرخ است که از آن کلاب میگیرند
چون ننازد باغبان در گلشن حسنش که هست
دیده نرگس - نسترن تن - سرو قد - عارض کلاب
گل ازخار است و ابراهیم از آزر

☆☆☆

وقتی از آدم بد بچه خوب باقی مانده باشد گویند
گل به آب دادن
اشاره به فتنه برانگیختن است
مانند: گل روی آب دادن

☆☆☆

دسته گل بآب دادن

☆☆☆

شیطان شدن

گل برویتان
گل برویت رقیب را دیدم

☆☆☆

در موقع گفتن کلمات و اسماء و اشیاء بد گویند
در ایران هم میگویند کلاب به رویتان
گل بگلستان بردن و زیره بکرمان بردن

گل به روی نگفتن

حرف درشت و حتی خفیف نزدن

☆☆☆

زدی گر در جگر صد خار جورم ای جفا پرور
بحمدالله نگفتم يك زمانی گل بروی تو

☆☆☆

در ایران میگویند : از گل نازك تر هم نگفتم

گل پایش محبت بود

گل چاه سر چاه

گل خشك بدیوار نمی چسبد

تهمت ناروایی اثر است

گل در گلبوته نمود دارد

بفرق نازنینت ای خود آرا بس که خوش بستی

چو گل بر شاخه گل زینت افروزست دستارت

گل را به آب داد

یعنی سبب فساد شد

گل راستگو

کسی که با اظهار مطالب درست و راست باعث فساد میشود

گلوسوز (خیلی شیرین)

بیاض کردن او گر بدست من افتد

چه بوسه های گلوسوز انتخاب کنم

(مخلص)

گل گفت که خس گم و جهان پاك

گلو گیر است

یعنی خیلی شیرین است

گلوله اجل چهل گز قد و بر دارد

یعنی کسی از مرگ نمی تواند بگریزد

مانند : اینما تکونوا یدر ککم الموت

☆☆☆

چون عمر بسر رسد چه بغداد وچه بلخ

کلیم سیاه سفید نمی شود
مانند : که زنگی به شستن نگرود سفید

☆☆☆

گمان مکنید که علی آباد شهر نیست

در ایران میگویند: بخیاالتان علی آباد هم شهری است

کنجشک نا گرفته پیسه را پنج تا

پیسه = کمترین مقدار پول خرد و اصطلاح رایج هندوستان است
که در افغانستان هم میگویند

کنجشک نر و ماده را در هوا می شناسد

اشاره به حدت ذهن و بسیاری هوش و شایستگی است

کنده کون باد لقوه هم دارد

یعنی آدمی که مورد نفرت باشد ولی خودش توقع بسیار دارد .

گوزرا به عطر پت میکنی

یعنی سعی در پنهان کردن کار بد بهر عنوان خوبی که بشود

رشوتنشان را نمایم ارمغان و تحفه نام

عیشان پت که بعطر و گه به آروغ میکنم

پت کردن = پنهان کردن

گوساله بزور میخ میبرد

آدم پائین مرتبه بزور بالاتر و بالادست خود کاری میکند

گوسفند را بدهان گرگ دادن

در ایران میگویند : گوشت را بگره دادن

گوش باواز در بودن

در انتظار بودن

گوشت از گوشت جداست

گوشت از ناخن جدائی ندارد

گوشت از ناخن جدا نمیشود

گوشت بریدن

قرض گرفتن

در ایران میگویند : گوش بریدن

گوشت خور نولش (۱) چنگ است

یعنی منقار مرغان شکاری فطرة برگشته و تیز است و این اشاره

بوجود جرأت و جسارت ذاتی در اشخاص است

مانند : مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است

برو بابا تو این کاره نیستی . تو اهل این کار نیستی

گوشت زاغ بزاع روا نیست

گوشت گنده کردن قصاب

مانند : مال بد بیخ ریش صاحبش

گوشت گنده و کردن قصاب

نظیر : مال بد بیخ ریش صاحبش

گوش خر دندان سگ

در ایران میگویند : سزای ریش کافر گوز ملحد

سرخر و دندان سگ

اللهم اشغل الظالمین بالظالمین

ریش بد را داروی بد یافت رگ

مر سرخر را سزد دندان سگ

(مولوی)

گوش شیطان کر
گوش وهوش خر طرف چراست

گورزای

آدم ناهم - غیر طبیعی وقد کوتاه
کسی که اندام و حرکاتش غیرطبیعی باشد

گوساله دومادره

نظیر : کفتر دو برجه

☆☆☆

کفتر امام موسی کاظم علیه السلام

گوسفندی

خوش گوشت - خلیق

کسی که زود چاق میشود

گوهر دردهان بگ افتاده

درمورد دختر زیبائی که آدم بدی بگیرد گویند

نظیر : سیب سرخ و دست چلاق

☆☆☆

در دست من مباش که حسرت برند خلق

در دست مفلسی چو بینند گوهری

(سعدی)

☆☆☆

مروارید لجن افتاده

☆☆☆

مروارید لته پیچیده

گوهر ذاتی هر کس ز کلامش پیدا است

ز صدا فهم شود چینی اگر مر دارد

(صائب)

گویند مردمان غم دیوانه می خورند

دیوانه هم شدیم و غم ما کسی نخورد

حرف ل

لالیم (۱) گل انار است همه محتاج دیدار است
بمزاح و استهزاء بر مردم بدقیافه گویند

لام الف

گر چه بخود نیست کج اندام الف
بین که چه سان کج شده درلام الف

(جامی)

لب چاک

لب شکری

لبو

لب کلفت - ستبر لب

لحاظ کس را ندارد

یعنی رعایت نظر و حال کسی را نمیکند

لذت باده چه دانی بخدا تا نچشی

لذت دنیا زن و دندان بود

بی زن و دندان جهان زندان بود

لذت حیات در صحبت است

لشکر شکسته خورده واری است

یعنی بی نظم و درهم برهم

لشم کردن

بمعنی فریب دادن و سست کردن است

لعنت بکار بد شیطان

در موقع پشیمانی از کاری که کرده اندوبد بوده است.

لقمه چرب و نرم است

لقمه را از دهن میزند سرمه را از چشم

یعنی خیلی طرار است

۱- لالیم = لله و پرستار

مانند : زرده را از تخم مرغ میزند

میان دو چشم ابرو را میزند

لقمه کلان دهان را پاره میکند

لنگ حمام است هر کس بست بست

لوح مزار

یعنی سنگ مزار . سنگ قبر

هستند بسکه مردم عالم هلاک نام

نبود عجب که لوح مزار از نگین کنند

(غنی)

لی لانج - لی لانج حکیم

مخترع شطرنج . استاد قماربازی . لیلج

قمارباز قهار و حرفه‌ئی

حرف م

ما آرد خود را بیختم و غربال را بیخ آویختم

ما از آسیا آمدم تو میگوئی که دول (۱) خالیست

مانند : من از آسیاب آمده‌ام کلاه تو آردی است !

ما از او گریزان او به پشت ما آویزان

مانند : مار از بدن (پونه) خوشش می‌آید که در سوراخش سبز

میشود

ما او را مانده‌ایم

ماندن = رها کردن . گذاشتن

ما باتو آویزان و تو از ما گریزان

ما باهم کننده به دوزخ بردیم (برده بودیم)

یعنی ما از قدیم باهم دوست برده بودیم

۱- دول - محلی است در آسیا که غلات را در آن میریزند

ما جواب میرا داده نمیتوانیم - مارا بمیرخان می فرستد .

مادرال واری

آدم خیلی خطرناک را گویند

مادرالهیاری خبر بیر خبر بیار

مانند : خیر آر و خبر بر، پاکار محله، فضولباشی

ماده پشت است

کسی که خیلی دختر میزاید

مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود

مار آستین

یعنی : دشمن خانگی

ماررا باید درشد یار گیر کرد

چون مار درشیار تند نمیروود زود گرفتار میشود

شد یار = شیار

گیر کردن = گرفتار کردن

ماررا که پدینه خوش میآید دردهن غارش سبز میکند

ماررا پودینه بدش میآید بدهان غارش سبز میکند

پودینه بمعنی پونه است

ماررا پودینه بدش میآید دهن غارش سبز میکند

مانند : هرچه مار از پونه خوشش میآید در سوراخش هم سبز

میشود

مارگزیده ازریسمان دراز می ترسد



دلم ز رشته موباف او بجان ترسد

چنانکه مارگزیده ازریسمان ترسد

درایران گویند : مارگزیده از ریسمان سفید و سیاه میترسد

موباف - رشمه و نوار برای بافتن گیسوان را داخل گیسو گذاشته
می بافند که بلندتر جلوه کند و دنباله آن دارای منگوله است
مار گزیده را خواب میرود و شکم گشته رانی
مار لندی شد

موذی تر شد - خطرناکتر شد

لندی = کوتاه - دم بریده

مار هر جای که کج برود به خانه خود راست میرود
در مورد کسی که حتی به بستگان خود خدعه کند با تعجب گویند
ماست روی پیل مایه کردن
مانند : روی بند شلتوك آفتاب کردن

ماش هر آش

یعنی همه جا رفتن و در هر کاری مداخله کردن

ما که دزد میشویم مهتاب می بر آید
مانند : نوبت بما که رسید آسمان تپید

☆☆☆

بیچاره اگر مسجد آدینه بسازد
یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید
مهتاب = ماه . قمر

مال بد ریش خاوند

خاوند بمعنی صاحب و دارنده است

مانند : مال بد بیخ ریش صاحبش

مالت را هوش کن همسایهات را دزد نگیر
هوش کردن = مواظبت و مراقبت کردن

مال خوب و روز بد

مانند : پول سفید برای روز سیاه است

مالك دوزخواری

ستمگر . ظالم - زندانبان

مال سرکار است

دولتی است بما چه ربطی دارد
مال سر کار تب دارد و مرگ نه
مانند : تب دارد مرگ ندارد
سر کار = دولت

مال گم ایمان بای

در ایران میگویند : مال يك جا ایمان هزار جا می رود
بای = باخته شده

مال مرده پس مرده

مال مرده پس مرده مثل مشهور است

مال مردم دل بی رحم

در ایران میگویند : حلوای شیرین و دل کافر

مال میراث پای میکشد

یعنی ارثیه بقا ندارد. زیرا وارث بدون زحمت آنرا بدست آورده
قدرش را نمیداند و بحق و ناحق و باسراف آنرا تلف می کند

☆☆☆

مانند : مرد میراثی چه داند قدر مال
رستمی جان کند و مجان یافت زال

(مولوی)

☆☆☆

گر چشم مست کافرت نشناخت قدر دل بجاست
قیمت چه داند لشکری جنس بغارت برده را
(کلیم همدانی)

مال و دوست خوب بروز بد بکار آید

ما نیز از این نمد کلاهی داریم

ماهی را گفتند چرا گپ نمی زنی گفت دهانم پر آب است

مانند : منت دار بودن

از بخشش کسی آبتن بودن

درقبال کرم کسی محظور اخلاقی داشتن

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است

ماهی طلب آب کند گرچه غذا شد

یعنی تغییر ماهیت داده نمیشود

☆☆☆

خر عیسی گرش بیکه برند

چون بیاید هنوز خر باشد

(سعدی)

☆☆☆

رفتم پیام کعبه و دیدم نوشته بود

بعد از هزار سال یهودی شود یهود

(سعدی)

مایه هفت من خمیر است

اشاره به زیر کی و چالاکی و حيله کاری است

مانند : هفت کور را عصا و هفت کل را کلاه است

مبین حقیر کسی را که شمع در شب تار

به از عصای دراز است گرچه کوتاه است

(طالب)

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن

که دوستان خدا ممکن اند در او باش

(سعدی)

مترس خرمن

یعنی فقط هیكل دارد . کاری از عهده او ساخته نیست

مثل آقا زاده واری

یعنی خود نما و متکبر

مثل باد الله سمرقندی واری شدی

یعنی بسیار لاغر شده ای

مثل بچه بادار

بادار = ارباب

مثل سگ کتی

آدم چاق و کپل خپله،

مثل شتر دور خود را می‌سنجد

یعنی عیب خود را نمی‌بیند

از حول و حوش خود خبر ندارد

مثلی که پس آتش آمده بودی

یعنی باعجله و شتاب رفتی

مانند: مگر بی آتش آمده بودی

☆☆☆

بی آتش آمده بودی؟

☆☆☆

مگر آتش به سرت می‌سوزد

مثلی که کت پای نوشته باشی

یعنی خیلی بدخط است

کت = با . بوسیله

مثل که مرغ‌واری استی

یعنی: مصر هستی

مانند: می‌چسبد وور نمی‌آید، مثل کنه

محتسب داند و سر بازار

محتسب را درون خانه چه کار

محبت در دل غمدیده الفت بیشتر گیرد

چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

مخمل بچیم

مانند : عزیز دلم . رود کیلم

زنکی ار چه سیاه فام بود

پیش مادر مهی تمام بود

(امیر خسرو)

مدعی سست و گواه چست

مدعی گر لاف جوهر زد ندارد اعتبار

همچو شمشیری که میسازند از چوب چنار

(غنی)

مانند : شمشیر چوبی

شمشیرش چوب شد (بی گناه بود)

مرا خو اماله کرد

یعنی بسیار اصرار کرد و بعداب آورد و عاجز کرد

مر بی داری مر با بخور

یعنی اگر طرفدار و حامی داری پیش میروی

مرد آزمای

بلاى موهوم مردان . چنانکه آل بلاى موهوم زنان است

مرد بی برگ و نواریا بحقارت منگر

کوزه بی دسته چو بینی بد دوستش بردار

مرد دوزنه دم خوش نمیزنه (نمیزند)

مرد را طالع بدولت میرساند نی کمال

گنج را خسرو ربود و رنج را فرهاد برد

مانند : کار کردن خر خوردن یابو

یکی گوهر برد بی کندن کان

یکی در کار کان کندن کند جان

مردن حق است و گور و کفن به شك است
 مریض را دم مردن چه جای پرهیز است
 مرغ آمین در راه بود
 یعنی دعا زود باجابت رسید
 نظیر : مرغ آمین در گذر است
 دعای ما باجابت نمیشود مقرون
 کشیده زلف تو در دام مرغ آمین را
 مرغ بی پر بقفس عشرت گلشن دارد
 مرغ خانگی چربو ندارد
 در ایران گویند - مرغ همسایه چاق تر است و نیز گویند موش همسایه
 دمش درازتر است
 چربو = چربی ، دنبه ، پیه
 مرغ فربه شود بزیر بلو
 مرغ که به کونش که بند ماند میگوید تخم است
 مرغ کم و گهش پاك
 مرگ مار گیر بدست مار است
 مزدور از خدا دور
 مزین بدیوار کسی که نزنند بدیوارت
 مزین بمشت که نزنندت به انگشت
 مانند : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
 تا کس نکند بدر کوفتنت مشت
 مژه اشکبار بی دل ما
 رگ ابر بهار را ماند
 مژه بالای چشم بار نیست
 مانند : مژه بچشم زیادتی نکند
 یعنی کسان و دوستان صمیم و نزدیکان همیشه بدون زحمتی
 پذیرایی میشوند
 مژه هم که درون چشم در آید آزار میدهد

مستاه واری

یعنی خیلی سنگین و دیر هضم است
مستاه از گوشت قاق - قوروت - برنج کرده ماش و خلال نارنج
وروغن درست میشود

مسجد جای گوز نیست

یعنی این کار متناسب نیست

☆☆☆

کاری خلاف است

مسجد را ویران کن پل آباد کن

آباد کردن = ساختمان کردن . بنا کردن . ساختن

مسجد گرم و گدا آسوده

در مورد مهمانی که در خانه دیگری بسیار بماند میگویند

مشش معلوم شد

یعنی باطنش ظاهر شد . و معمولاً در باره اشخاص متظاهر که

عاقبت حقیقت خراب خود را بنحوی نشان داده باشند گفته میشود .

بعضی اوقات هم میگویند : گلپت رفت مشش معلوم شد . و گلپت

لعاب فلز قیمتی است که بر فلز ارزان کشیده میشود

مشش بتاریکی خو نیست

نظیر : رقص در تاریکی

خو = مخفف خود و بمعنی که است

مشش بتاریکی زدن - تیر بتاریکی زدن

☆☆☆

شب از دل سوی گردون ناو کی کردم روان آخر

بتاریکی فکندم تیری آمد بر نشان آخر

(طالب آملی)

مشش و درفش برابر نیست

مانند : مشش و درفش !؟

☆☆☆

برسر موگان یار من مزن انگشت
آدم عاقل به بیشتر نزند مشت

☆☆☆

مشتی زدی به لگد گیر آمدی
مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد
مانند : تیر بعد از جنگ را باید به سینه خود زد

☆☆☆

مشتی که پس از جنگ فرا یاد تو آید
باید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر

(بهار)

مشوران از تکلف آنقدر طبع ملائم را
که آتش میشود آبی که کس بسیار جوشاند

(خلیل)

مصرع رنگین . مصرع بلند
من نه آنم که دو صد مصرع رنگین گویم
همچو فرهاد یکی گویم و شیرین گویم
مطلب بجز آزار ز مطلوب نباشد
خوب است که معشوق بکس خوب نباشد

(سلیم)

معدۀ جوان سنگ را حل میکند
معرفت سودی نبخشد شخص بی ناموس را
شمع کج آخر بسوزد پرده فانوس را
معشوق پریشان نظری را چکند کس
این صندل هر درد سری را چکند کس

(بیدل)

معشوق خردسال بکس رو نمیدهد
تاغچه نشکفد بکسی بو نمیدهد

معشوق خردسال در اید بقید و ضبط
سروی که سرکشید زبستان برآمده

(کلیم)

معشوقه بنام من و کام دگران است
چون غره شوال که عید رمضانست

معشوقه چو بیوفا برآمد

شرمنده انتخاب خویشم

مفت را چه گفت

☆☆☆

فرمود که مفت را چه میباید گفت

☆☆☆

مانند : مفت را که گفت ؟

☆☆☆

یعنی مال را مفت بکسی نمیدهند

☆☆☆

کسی مال مفت ندهد

☆☆☆

نابرده رنج گنج میسر نمی شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

مفلس (خانه مفلس)

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت

☆☆☆

مانند : دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون

مفلس (کیسه مفلس)

با چون توئی کجا چو منی همدم او فتد

نقدی چنین به کیسه مفلس کم او فتد

مفلسان را بیدل از مشق خموشی چاره نیست

تنگدستی باز میدارد ز قلقل شیشه را

(بیدل)

مقابل گر نباشد روی روشن کور میگردد
نیاید بی مه و خورشیدکار از نور بینائی

(مظهر)

مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

(حافظ)

مقام ایمن

جای امن
مقام ایمن و مطرب کباب دلربا و می
زجاکی میربایی ساکنان آن سر کورا
مقام برسر چشم است بیت ابرورا
اگر نه رتبه شعر است ازچه رو صائب
مقام معرفت تحقیق ازپیر طریقت کن
که سالک بی خبر نبود ذراه و رسم منزلها
مقبول روزگار نگشتیم و اینیم
مارا که بر نداشته چون بر زمین زند

(کلیم)

مقرر است که تا روح در بدن باشد
حریم اقدس تو سجده گاه من باشد

(طاهر خلیل زاده)

مقراض کردن

☆☆☆

بفکر نیستی هرگز نمی افتند مغروران
اگر چه صورت مقراض لا دارد گریبانها

(صائب)

☆☆☆

مقراض که آلت جدائی است
در نامه دوستان ننگجد

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو
ورنه من ازین هردوه قام آزادم

(ابوسعید ابوالخیر)

مکافات در همین دنیاست

مانند : دار دار مکافاتست

☆☆☆

جهان دار مکافاتست و دارد طبع آینه
بهر صورت که گردی عکس خود را همچنان بینی

(بیدل)

☆☆☆

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو
مکن با دوستان در آشنائی اختلاط افزون
که چون مژگان درون دیده آید خار میگردد

(غنی)

یعنی نزدیکان را هم نباید در امور داخلی خود دخالت داد

مکن بد که بد بینی از یار نیک

(سعدی)

مگر حاجی را در مکه بینی

مانند : حاجی حاجی مکه

☆☆☆

وعدۀ سر خرمن

☆☆☆

بزرگ نمیر بهاردمیاد کمبزه باخیار میاد

مگر مرا دیوانه خیال کرده ای!

مگسانند گرد شیرینی

این دغل دوستان که می بینی

مگس چیزی نیست مگر دل را بد میکند

مانند : مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند
مگر = ولی . اما

مگس زنده را قرت کردن است
یعنی حقیقتی را وارونه جلوه دادن

☆☆☆

لقمه را دور سر چرخاندن

☆☆☆

کار نامناسب و مهوع کردن

مگس هر دوغ خود را نساز
مانند : نخود هر آش شدن

ملاحت دهان

با دهانت ز ملاحت نتواند دم زد
پسته هر چند که خود را بنمک شور کند

(غنی)

ملخك يك جستی دوجستی آخر بدستی
مانند : يك بار جستی ملخك دوبار جستی ملخك آخر به دستی
ملخك

ملك انتر

یعنی حاکم ظالم - ظالم . خونخوار
اشاره بافسانه‌ئی است که طبق آن ملك انتر می‌خواست گلش را
به ورقه نهد و خودش او را بگیرد
ملك خدا تنگ نیست، پای غریب لنگ نیست

☆☆☆

دلبر دیگر بدست آریم عالم تنگ نیست
وسع دولت کوتاه آمد پای همت لنگ نیست

☆☆☆

ان ارض الله واسعه

☆☆☆

هر ملك ملك ماست كه ملك خداى ماست

☆☆☆

درويش هر كجا كه شب آيد سراى اوست

ملك كوه

يعنى خرس. ملك با كسر دوم بمعنى كند خداست

ملك و مال بهر هيچ است

ملك گيرى چيست ساغر گير اگر خواهى حيات

زنده باقى ماندن نام جم از جام است و بس

ملو كردن

شرط بندى و پول نقد را روى پول گذاشتن براى كسى كه ورقش

قوى تر است ببرد - روى دست بستن

من از آسيا آمده ام تو ميگويى دول خاليست

مانند: من از آسيا آمده ام كلاه تو آردى است

دول = دلو

من از تو گريزان تو دردمم آويزان

مانند: هر چه مار از پونه خوشش ميآيد در سوراخش هم سبز

ميشود

منافق در مسجد

يعنى با احتياط و با حزم

من آنرا درسى داده ام كه ترا درسى داده

يعنى تو شاگرد شاگرد من هستى

من بفرمان دلم كى دل بفرمان من است

(جامى)

منت خداى را كه گلستان نوشته ام

صد صفحه وصف عارض جانان نوشته ام

من چه ميگويم و طنبورم چه مي سرايد!

مانند: من چه ميگويم تو چه جواب ميدهي؟!

☆☆☆

من از آسمان میگویم تو از ریمان

☆☆☆

من چی میخوانم تو چی میزنی

☆☆☆

من خو نمیخورم برای هر کس مانده اید کم است
مانند: من که نمیخورم اما برای هر که گذاشته اید کمش است

ماندن = گذاشتن . نهادن

من سیال تو سیال در کله تو چه خیال
یعنی هر دو هم شأن هستیم تو چرا خودت را بالاتر میگیری

من گذشتم ز بوسه امید

خانه آرزو خراب شود

(شوکت بخاری)

من لذت حیات ندیدم بعمر خود

از دیگران حدیث جوانی شنیده ام

من میگویم اسپ تو نه بگو اسپ تو بگو اسپ
در ایران میگویند: من میگویم انف تو نگو انف تو بگو

انف

☆☆☆

ممن هم گگگنگم بمثل تو تو بو

تو تو تو هم گگگنگی بمثل ممن

من نمیگویم انا الحق یار میگوید بگو

من نمیگویم زیان کن یا بفکر سود باش

ای ز فرصت بیخبر در هر چه هستی زود باش

(بیدل)

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش

چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا
چا کر معتقد و بنده دولت خواهم

(حافظ)

منه در راه من این دانه و دام نهانی را
موئی مدد است

در ایران گویند : از خرس موئی کنند
سعدی خدارا بنده شوکاز خرس موئی کنده شد
مورچه را که زوالش میآید بال میکشد
دون همت اگر مال و زری پیدا کرد
چون مور برای خود پری پیدا کرد
بال کشیدن = بال بیرون آوردن

مورچه را راهداری و بقه را یخ مالک
بقه = قور باغه

مورچه سواره واری

باحرکت و بی آرام

در جنب و جوش

مور که زوالش میرسد بال می کشد

موش در غار جای نمیشود جاروب بدمش بسته کرده

مانند : موش توی سوراخ نیرفت

دوتا جازو هم بهدمش بسته بود

☆☆☆

لقمه بزرگتر از دهان

☆☆☆

لقمه درشت تر از گلو

موش در موش خانه جای نمی شود جاروب بدمش بند میکند

کسی که نتواند کار کوچکی را انجام دهد يك کار بزرگتری را هم

يدك بکشد

در افغانستان اضافه بر مورد بالا اگر کسی بنهانی برود و نزد

میزبان خیلی قدر و منزلتی نداشته باشد و باخود طفیلی هم همراه
ببرد در این مورد هم این مثل را میآورند

موش لوش آلود

برای کسی گویند که خیلی خیس شده باشد
در ایران میگویند: موش آب کشیده، تروتیلی
لوش = گل ولجن

موقع شناسی

مگذر از موقع شناسی ورنه در عرض نیاز
بیش از آروغ است نفرت آه بی هنگام را

(بیدل)

مو نمی گنجد

چو مو ضعیف شدم در هوای صحبت تو
ولی میان تو و غیر مو نمی گنجد

(سلیم تهرانی)

موهای جانم برخاست

جان = بدن

موی از خمیر جدا کرد

☆☆☆

موی از خمیر کشید

یعنی چنان حق را از باطل تمیز داد که موی را از خمیر جدا کنند

☆☆☆

ز بین متهمین بیگناه را بکشید
بصورتیکه جدا موی از خمیر کنید
بکن ز سینه ما بیخ ریشه باطل
بصورتیکه جدا می کنند مو ز خمیر

☆☆☆

مانند: موی را از ماست کشیدن

موی درشیر زود معلوم میشود

☆☆☆

عیب نیکان زود بر مردم هویدا میشود
چون فتد درشیر خالص موی رسوا میشود

موی بر اندام راست شد
موی دماغ ساخت مرا

☆☆☆

مونی در دیده
فراق دوست اگر اندک است اندک نیست
درون دیده اگر نیم موست بسیار است

موی سفید

بمعنی پیرمرد . بزرگ قوم
مانند : ریش سفید

☆☆☆

زیر گردون چون سحر در یک نفس گشتیم پیر
میشود موی اسیران زود در زندان سفید

☆☆☆

سپیدگشتن مو ترجمان این سخن است
که سر بر آرز خواب گران سپیده دمید

نسیم (صدارت)

مویهای سرت را پشت بیندازم

یعنی عیبهایت را اظهار میکنم

مه از تو کرده يك بار گریبان بیشتر پاره کردم

مه = من

کرده = نسبة

مهتاب گز کردن

مانند : مهتاب بجای کرباس پیسودن

مهتاب بگزیسودن

مهتاب پیمودن
گفت دیوانه مشو دیده زمهتاب بدوز
وقت آن نیست که مهتاب بگز پیمانی
(قاآنی شیرازی)

مهتر و ساربان است
یعنی بی ادب . دوراز آداب
مه خو طاقتم طاق شده
یعنی من که صبرم بانتها رسیده است
مهر مهره داری
در ایران میگویند : مهرهٔ مارداری

☆☆☆

مهر گیاه دارد

☆☆☆

مهمان را مهمان وار صاحبخانه را چربتر
به کسی میگویند که درخازه خود بالاتر بنشیند یا غذای بیشتر و
خوبتر بخورد
مهمان روزی بخود میآورد
پس گناه میزبان را میبرد
مهمان سرخوان نه که ازراه روان

☆☆☆

مهمان سرخوان نه که درراه روان
دروقتی که به مهمان توجه نشود گفته میشود
مهمان مهمان را دیده (۱) ندارد صاحب خانه هر دویش را
مهمان مهمان را خوش ندارد صاحبخانه هر دویش را
مانند : مهمان چشم مهمان را ندارد صاحبخانه چشم هیچکدامشان را
مهمان ناوقت از کیسهٔ خود میخورد

۱- نمی تواند ببیند . چشم دیدنش را ندارد .

مانند : مهمان ناخوانده خرجش باخودش است



هر که دیر بر سر سفره بیاید استخوان نصیبش می شود

میانجی ازدو طرف لت می خورد

لت = كتك . ضربه

میان دو سنگ آرد شدیم

با بین دو سنگ آسیابم دانه سان از غم

نگار از جور خواهد گشت یا از دور گردونم

(ولی طواف کابلی)

میانه رو

بعنی واسطه انجام کاری میان دونفر است

بعنی آدم معتدل نیز هست

می آید از کمان تو کار خدنگ هم

دنباله های ابرویت ازدل گذشته است

میاید از کمان تو کار خدنگ هم

(بیدل)

میتروم از کسیکه نمیترسد از خدا



بترس از کسی که از خدا نمی هراسد

میتوانی که نیائی زدر سعدی باز

لیک بیرون شدن از خاطر او توانی

(سعدی)

میتوانم از سرجان و جهان آسان گذشت

آنچه نتوانم همین قطع نظر ازدلبر است

(خلیل)

می چنان کرد مریدم که اگر پیر شوم

در کفم جای عصا گردن مینا باشد

(کلیم)

می حرام است ولیکن تو بدان نرگس مست
نگذاری که زیشت برود هشیاری

(سعدی)

می حرام محتسب بادا که بی ما میخورد
دارد آب زندگی چون خضر تنها میخورد

(سلیم)

میخ طویله شیطان‌واری
خپله . کوتاه
در ایران میگویند : میخ طویله پای خروس

میخ طویله مروان‌واری
برای آدم خپله و کوتاه گویند
میراث خور را خواب میبرد آموخته‌خوار را آرز
میشود کاسه گل ساخته از گردیدن
می برد ره بکمال آدم خاکی ز سفر

(غنی)

در ایران میگویند - کباب پخته نکردن مگر بگردیدن

و نیز گویند - بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

سفر مربی مرد است و اوستاد هنر

میکشد هر چه بدریا رسد از چشم ترم
ناز شاگرد هنرمند با استاد رود

(کلیم)

یعنی بی نزاکتی‌های گریه و چشم مرا دریا می‌خرد و تحمل میکند .
واشاره باین است که سیل اشک آتقدر از چشم روان است که
باعث زحمت دریاست ولی دریا از این سیل خروشان و مزاحم
بردباری میکند

میوه شیرین تر را زاغها می‌خورند

مانند : خربزه شیرین نصیب گفتار است
(رجوع شود به پری قسمت حبشی . . .)
میهمانان دعوت مردن - سیر گشتند از بهم خوردن

(بیدل)

حرف ن

ناخن از گوش جدا نمی شود
ناخوانده آمدن بزما خوشنما تر است
احسان بی سؤال به فیض آشنا تر است

(صائب)

ناخوانده ملا شدی نابافته جولاه (۱)

☆☆☆

ناخوانده ملا نابافته جولاستی

مانند : مکتب نرفته ملا شده

ناداده را بده که شرمنده شود

نادیده را خدا زور ندهد و پای ترقیده را موزه

مانند : نادیده قبا دیده

ترقیده = ترک خورده

موزه = چکمه

ناز کن که ناز بردار داری

قیمت کن که خریدار داری

قیمت = گران

نازین طبع ترا از گله چون رنجه کنم

آنچه کردی بگذشت آنچه کنی میگذرد

نازینی که در عرق تر شد

نازین بود و نازین تر شد

۱- بافنده

ناشانه را می بُری

اشاره باتهام بستن بی مورد ب مردم است

ناقص الاعضاء نشانی کرده خداست

چنانکه در ایران گویند - هر معیوبی ملعون است

ناکشته را درو می کنی؟!

مانند : اتهام بی مورد ب مردم می بندی؟!

نالۀ زارگردهی تاثیر می رود

نالۀ مرغ چمن گم کرده سیر آهنگ (۱) نیست

واگذارید ای نواسنجان بخاموشی مرا

(مظهر)

نالهای جرسم میبرد از خویش خلیل

که از این پیش مرا هم دل نالانی بود

(خلیل)

نام تو بردم و زدم آتش بجان خویش

در آتشم چو شمع زدست زبان خویش

نام رستم به از رستم

مانند : نام مرد به از مرد

نامش کلان و دیهش ویران

نام صالح عملش ك . . دادن

چشم وا کن عمل صالح بین

نام مبارك تو برم هوش می رود .

نامرد و مرد را بهمین میتوان شناخت .

نامهات تا بمن آمد به طرب می آیم .

۱- بلند آواز و خوش نغمه

همچو موری که بگیرد ز سلیمان کاغذ
نامه کردم نامدی و قاصد کردم نامدی ششته بودم کامدی
ششته یعنی نشسته
نظیر آنچه در ایران میگویند : نه چک زدیم نه چانه ، عروس آمد
بخانه
آخر باستانه من باسر آمدی .. عزت بردار نیستی
نان از بانوای میروود کون از پتیاره میسوزد
نان از دونان مخواه

بهریک نان بر در دو نان مریزان آبروی
بس عزیز از گوهر جان این در نایاب دار
در ایران میگویند : نان همه کس را مخور

☆☆☆

هر نانی خوردنی نیست
نان به خوان داری چه پروای مهمان داری
نانت گرم باشد و آبت سرد
- دعای خیر است

نان چکیده

نان خیر و سوخته و گلوله شده و نیم خام

☆☆☆

کار خام و خراب و ناتمام

نان خشک بروغن افتاده

☆☆☆

نانش در روغن افتاده
یعنی کار و بارش خوب شده چنانکه آقای ابراهیم خلیل گوید :
هر که داد مداهنه داده نان خشکش بروغن افتاده
مانند : نانش توی حلیم و روغن است

☆☆☆

دستش توی چنگال (۱) است

نان خود را پخته کرد

یعنی کار خودش را درست کرد

محل درآمد و کارش را تهیه کرد

مانند : خودش را جا کرد

نان خود را بخون تر کرده میخورد

نان دادن کار مردان است

☆☆☆

مانند : نان بده که کار مردان است

(خواجه عبدالله انصاری)

نان را بمان عذر قاتق را بگو

یعنی نان را بگذار که بخورم بعد از نداشتن قاتق و خورش عذر خواهی کن.

بمان بمعنی بگذار است

در ایران میگویند - کاجی به از هیچ چی (چیز). نقد بهتر از نسیه

نان را بنه عذر قتق را بخواه

نان را چکاندن

نان را از بغل تنور بداخل آتش انداختن و سوزاندن .

کار را خراب کردن

نان را خدا بدهدت کبرش رانی

کبر = نخوت . تکبر . غرور

نانش بخون تر است

نانش در روغن و اسبش در کمند است

نان شوی دندان دارد

در ایران میگویند : شوهر داری سخت است

خانه شوهر هفت تا خمره زرداب دارد

۱- چنگال خوراکی است که مخصوصاً در شیراز رایج است و از نان

نازک باروغن و خا که قند یا عسل که بهم آغشته و مخلوط کنند درست میشود .

نان و پیاز پیشانی و از
 نترسد شیر نر از روبه پیر
 نجاری کار شادی نیست
 مانند : خرس و آهنگری؟!
 نخوردم از آتش کور شدم ازدودش
 ندهات میکشد هر کس بنا اهلان کند نیکی
 که صفل اشک را پروردم آن پرده در گردید
 ندانم این گل خود رو چه رنگ و بو دارد
 که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

(حافظ)

ندیده بهره بمانند تاك از انگور
 حیات تلخ من از شعر پر حلاوت من

(خلیل)

نردی است جهان که بردنش باختن است

☆☆☆

مانند : آخر قمار باخت است

☆☆☆

بازی جهان چو کعبتین است وجود نسد

نامرد زمرد میبرد چه توان کرد ؟

نرگس از تربت من روید و خوبان گویند

خاک گردیده و چشمش نگرانست هنوز

(مظهر)

مانند : هنوز نگرانست که ملکش بادگران است

(سعدی)

نرگس از چشم تو دم زد بردهانش زد صبا

درد دندان دارد اکنون می خورد آب از قلم

نرگش مائل قتلست اجل پیش میا

که میادا مژه برهم زند و کشته شوی

نرگس مستت مرادر کاسه سراب داد
یعنی چشم تو مرا بعجز آورد و آزار داد

نرم بر

یعنی آب زیرکاه . نرمه بر . گرخوس
نرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت
هر طفل نی سوار کند تازیانه اش

(صائب)

☆☆☆

مانند : دلیری تو فزون شد زبردباری من
بسا تحمل بی جا که خواری آرد بار

(قاآنی)

نرود آب دگر بار که از جو رفته است

(الفت کابلی)

نرود حسرت آن چاه ز نخدان ازدل

(کلیم)

نزاکت

بعنی نازکی و باریکی و لطافت است

☆☆☆

اگر لب از سخن گوئی فرو بندیم جا دارد
که نبود از نزاکت تاب بستن معنی مارا

☆☆☆

از نزاکت او فتد مضمون من
گر بمضمون کیی پهلوی زند

(غنی)

نزن در کس بانگشت

که در خودت را نزنند بمشت

مانند : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

(ناصر خسرو)

نشاط من زسخنهای دل نشین باشد
غذای من چو صدف گوهر ثمین باشد

(صائب)

نشد روزیکه باطنبور ومی باشیم درباغی
من و معشوقه و ابر سیاه و نم نم باران
نشد زشعر ترم تازه باغ امیدم
چو سنگ کز شرر خویشتن منور نیست
نصیحت را بسنگ و چوب اثر باشد نه برجاهل
اگر برهر حدیثی شاهد آری صد دلائل را

☆☆☆

مانند: نصیحت همه عالم چو باد درقفس است
بگوش مردم نادان و آب در غربال

(سعدی)

نطقش جاری است

☆☆☆

نطقش جاری شد
نظر بمردم بیچاره وقیر کنید
همیشه رحم بدرمانده واسیر کنید

☆☆☆

نظر بروی نکو گر گناه خواهد بود
چه نامه‌ها که بمحشر تباه خواهد بود

نعل گرفتن

یعنی شتلی گرفتن . دستخوش گرفتن
و نیز عمل کسی که در قمار باخته و بی پول شده برندگان باو پولی
بعنوان دستخوش میدهند

نعلین تحت العینین

یعنی مال باید زیر نظر صاحبش باشد

نعمتی نیست به ز آزادی
کس نگوید که سرو بی ثمر است

نعمتی نیست در جهان به اذین
که خوری نان و باز دراز کشی

(عبدالرحیم خان رحیمی)

☆☆☆

آقای مدیر عبدالرحیم خان رحیمی که از خوش طبعان و هنرسنجان
واز نیک فطرتان افغانستان است این شعر سقیم را بمطایبه درست
کرده و میخواند و اکنون نزد دوستانش مثل شده و این نعمت را
فوزی میدانند و بدان گفته عمل میکنند
باز = بعد . سپس

نفس بسوز که تا عزم خام پخته شود

عرق بریز که تخم امید روید زود

نفس هر دم ز قصر عمر خشتی میکند بیدل

پی تعمیر این ویرانه معمار این چنین باید

نقد و دم نقد

بمعنی معامله نقدی

معامله و خرید جنس با پول

(مقابل معامله جنس به جنس)

☆☆☆

از این چه به که دهی گنج و دولت فانی
سعادت ابدی را بنقد بستانی

☆☆☆

جنس نفع جاودانی را بدست آور بنقد
کاین ترا کار آمد درماندگی در محشر است

نقش بردیوار زندان است

زینت ظاهر چکار آید دل افسرده را

نقش بردیوار زندان گر نباشد گو مباحث

دلبری شوخ و شنگ میباید
نقش دیوار دل ز کس نبرد

نقص وضو کردن

یعنی ادا کردن

نقل بجائی کردن

جای خود را تغییر دادن . قصه‌ئی را از محلی بدیگر جائی رسانیدن

☆☆☆

این خوارئی که بر سر کوی تو میکشم
هرگز نشد که نقل بجائی دیگر کنم

نقل برداشتن

رونوشت کردن . استنساخ

☆☆☆

مگر نقلی ز روی نسخه حسن تو بردارد
که مه امشب کشید از هاله جدول صفحه رورا

(غنی)

نقل محفل شدن

یعنی شهره گشتن و بمذاق همه شیرین بودن
زبس شوخ و شنگ و زبس خوشگل است
حکایات او نقل هر محفل است

نقل مکان

تغییر منزل

حرف سفر مگو که من از خویش میروم
نقل مکان دور تو از دیده تا دل است

نکن که نمیتوانی مردار کرده مهمانی

یعنی اقدام نکن که از عهده نیتائی و خراب کرده رها میکنی

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد

(حافظ)

نگردد ساغر می بی لب لعل تو در محفل
برنگ کاسه نرگس گر از خود پر برون آرد

(غنی)

نماز ریائی

گر نمازی میکنم گاهی ریائی میکنم

(سلیم)

نماز گزاردن

بمعنی نماز خواندن است

☆☆☆

اگر بوقت نماز به پیش رو آئی
نماز را بگذارم ترا سلام کنم
یعنی نماز را رها میکنم و می برم و بتو سلام میکنم

نمازی نیست

یعنی پاک نیست

☆☆☆

منشین جان من بچشم رقیب
گوشه چشم او نمازی نیست
نمرد آنکه ماند پس از وی بجای
پل و برکه و خان و مهمانسرای

(سعدی)

نمک خوردن و به نمکدان شاشیدن

در ایران میگویند: نمک خوردن و نمکدان شکستن

☆☆☆

نمک بحرامی کردن

☆☆☆

حق ناشناسی کردن

☆☆☆

ناسپاسی کردن

نیباشد بدریا امتیازی سنگ و گوهر را
صفاطبعان بعالم قدر دارند از وطن بیرون
نوازشی ز کرم میکند محبت نیست
توان شناختن از دوستی مدارا را
نو بدولت رسیده

☆☆☆

روز وصل تو گم کنم خود را
نو بدولت رسیده را مانم

(سعیدی تهرانی)

نو کر نو آهو را میگیرد بدو
در مجلس رندان ز سر صدق بهر کار
چالاکی بسیار تو چون نو کر نو کن
مانند: هر چرخ نوی يك قروقری دارد
نول (۱) سرخ، پای سرخ، تو نه کر کر (۲)، کی کر کر؟^۱
به کسی که بمقامی رسیده و لاف بسیار بزند و روزگار هم با او
مساعد. باشد گفته میشود
مانند: حالا که باد به بیرقش میخورد حق دارد

☆☆☆

حالا که کبکش خروس میخواند

نه از کفرش تمنائی نه از اسلام پروائی
مانند: هر هری منهب است

☆☆☆

به هیچ چیز اعتقاد ندارد
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

(حافظ)

۱- منقار

۲- صدای خواندن و آوار کبک

نهان از تو میباختم با تو عشقی
تو فهمیده بودی نفهمیده بودم

(واقف)

نه تول انگور شد

چیزی که خیلی گران تمام میشود . نسبت صعودی هندسی
نه دستی در هنر دارم نه طبعی چون گهر دارم
نمیدانم چرا ایام با من دشمن افتاده
نه دینی و نه دنیائی

مانند : نه دین داریم نه دنیا

نه روی گریز و نه تاب ستیز

نه زن دنیا شدیم و نی مرد آخرت

در ایران میگویند : نه دختر دنیایم نه پسر آخرت

☆☆☆

نه دینمان معلوم است نه دنیا مان

☆☆☆

خسر الدنيا والآخرة

نه سیخ سوزد نه کباب

مانند : کجدار و مریز

☆☆☆

کاری بکن بهر ثواب

نه سیخ بسوزد نه کباب

نه کل بانه و نه کدو لعنت بهردو

یعنی هیچکدام خوب نیستند

دو در افغانستان بروزن مو و کو و خو تلفظ میشود

نه کل ماند نه کد و خاک بسر هر دو

نه گور دارد نه کفن

نه میر شدی نه وزیر

مانند : ازدوست باز شدی به یار هم نرسیدی

نیست میل سرکشی مارا بسان گرد باد
خویش را چون نقش پا کردیم فرش رهگذار

(غنی)

نیست در گلزار گیتی رنگ آزادی، که هست
گل اسیر گلشن و بلبل گرفتار قفس

(غنی)

نیستی مردکاری چرا ارزن می کاری

بیشتر نما

مانند: بیشتر. خیلی تیز

نیکی پیش خدا فراموش نمیشود

نیکی کردی امیدوار باش بدی کردی خبردار باش

نیکی کن بدریا انداز

مانند: تو نیکی میکن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز

نیم سوخته چوبواری است

به آدم سیاه ولاغر گویند

نظیر: سیاه، سیاه سوخته - مثل نیم سوز

نیم حکیم خطر جان - نیم ملا خطر ایمان

نیم نان راحت جان

یک نان بلای جان

نیم نانی گری

اشاره به دلسوزی تصنعی و ظاهر سازی است

حرف و

واگذار ما نمی شود

یعنی مارا رها نمی کند

واهمه خلاق است

یعنی خیال و وهم سبب ایجاد خطرات میشود
مانند : خیال آدم را از پا در میآورد

وضو اسلحهٔ مرد است

وضو نیست که سد سکندر است

وطن ازدست مده آب بقا در وطن است

وفا گفتمی که دارم یا ندارم

سرت کردم . بلی، آری، نداری

(واقف)

وفا و مهر و محبت ز گلرخان مطلب

که این معامله من کردم و زیان دیدم

وقت خوردن تیار وقت کار بیمار

مانند : تازی وقت شکار... ش میگیرد

وقت خوردن گوشت بره وقت دادن کون میدره

یعنی اول خوب و آسان آخرش باعث زحمت

☆☆☆

مانند : خوش استقبال و بد بدرقه

وقت را نادیده بانگ می دهی؟!

مانند : اذان بی وقت گفتن

☆☆☆

خروس بی محل

☆☆☆

بی موقع و نامتناسب سخن گفتن

وه چه نیکو گفت الحق آنکه گفت

راحة الانسان في حفظ اللسان

وهیکی را که روی دادی بوی دامادی میآید

نظیر : سلام روستائی بی طمع نیست

☆☆☆

دهاتی خام طمع است

دهاتی پررو است

روستائی را که روی دادی کفش بالا میکند

حرف ه

هر آنچه درویرانه دیدی در آبادی نگوئی

هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید

ز جام دهرمی کل من علیها فان

هر بزی پیای خود آویخته است

آبروی قوم شد چون پیش مردم ریخته

هر بزی باشد پیای خویشان آویخته

(بسمل امرتسری)

در ایران میگویند: گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت

برادر را بجای برادر نمیگیرند

هر بهاری را خزانی در قفاست

مانند: هر فرازی را نشیب و هر نشیبی را فراز

هر جا آتش است کل فراش است

در ایران میگویند: هر جا آشی است کچلک فراشی است

کل = کچل

هر جا دود نیست سود نیست

هر جا که دیدی پیر مرد دستش بگیر گردش بگرد

هر جا که دیدی پیره زن دستش بگیر سرش بزن

هر چه بگوئیش ازین گوشش می در آید و از آن گوشش می بر آید

مانند : يك گوشش در ويكى دروازه

☆☆☆

از اين گوش مى شنود و از آن گوش بيرون مى کند

☆☆☆

انكار به ديوار مى گوئى

نرود ميخ آهنين بر سنگ

هرچه در ديك است در كفليز ميايد

هرچه دو شد سه ميشود

مانند : هيچ دوئى نيست كه سه نشود

☆☆☆

گفتم كه لا تشنى الا وقد تثلك

☆☆☆

خداوند سوميش را بخير بگنراند

هرچه زورى ميانه دو نفر گورى

در تعريف محاسن اتفاق و اتحاد است

هرچه مى كنى پشت ميايد

جزاى عمل ديدن

مانند : دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

كاي نورچشم من بجز از كشته ندروى

هر درد مى رود و درد شكم نى رود

در ايران مى گویند : كينه شكم تا چهل سال است

هر روز عيد نيست كه حلوا خورد كسى

هر روز عيد نيست كه كلچه بخورى

مانند : خر هر روز خرما نميدهد

☆☆☆

دلو هميشه از چاه درست بدر نى آيد

كلچه = كلوچه

هر سری سری دارد
هر کجا بینی پریشان با پریشان آشناست
صافی آئینه با گبر و مسلمان آشناست

(بیدل)

هر کس بعیب خود کور است
موی بشکافی بعیب دیگران
چون بعیب خود رسی کوری دران

(مولوی)

هر کس سری دارد سری دارد
من و سودای خوبان زاهد و اندیشه رضوان
در این عبرت سرا هر کس سری دارد سری دارد

(بیدل)

هر کس که نمک خورد و نمکدان نشناخت
در مذهب رندان جهان سگ به از اوست

هر کس نتواند که کشد بار غم عشق
آری شتر مست کشد بار گران را

(کلیم)

☆☆☆

اشتر مست از غرور نرم رود زیر بار

(سعدی)

هر کس نفع خود را میپالد

☆☆☆

بی عصا راه دهن معلوم باشد کور را
در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل

(بیدل)

پالیدن = تجسس کردن

هر کسی گرفتار کار خود است

تو هم در آئینه مفرور حسن خویشتی
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است

هر کشمش چوبیکی دارد

یعنی هر کس عیبی دارد

هر که در فن خویش استاد است

هر که دل دارد آرزو دارد

(ناصر از آرزو مکن عیبم)

(واقف)

هر که را پیرش چنین گمره بود

کی مریدش را بجنّت ره بود

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای وای

هر که را کار خودش بار خودش

مانند: هر کسی کار خودش بار خودش

☆☆☆

هر کسی را بهر کاری ساختند

هر که نوکر طالع خود باشد

هرگز از شاخ بید بر نخوری

هر گلی را رنگ و بوی دیگر است

مانند: هر گلی بوئی دارد

☆☆☆

هر گلی يك بوئی میدهد

هر مرض چاره و هر درد دوائی دارد

مانند: هر مرض دارد دوا میدان یقین

چون دوائی درد سرما پوستین

(مولوی)

هزار حیف که خط داری و خوانا نیستی

در ایران می گویند: حیف از تو که خط داری و سواد نداری

هزار بار من این نکته کرده ام تأکید
کسیکه بد نکند روز بد نخواهد دید

هزار پیشه نان گداست

یعنی آدم پرهنر فقیر است

هزار که بگوئی مرغ مرغ از او يك پای دارد

یعنی حرف او يك کلام است

در عقیده اش راسخ است

هزار من آب گنده حمامی را بکار است

هشت دادی نه پس بگیر

هفت کوه سیه در میانه

در موقع دعا برای دوری مخاطب از رنج و مصیبتی که نام میبرند ،
گفته میشود .

مانند : قرآن محمدی مابین باشد

☆☆☆

دور از جان شما

هلاک تانکنندت ز جهل راه مده

نمیم و مفسد و بدگوی را بصحبت خویش

هلاک حسن خدا داد او شوم که سراپا

چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

هليلة و بليلة

مانند : هليلة و بليلة عرق میخ طویله

بمطایبه برای درمان گویند

هم از زاغ ماند هم از رزاق

یعنی به هیچیک ازدو کار نرسید

اصل این مثل از قصه مثنوی آمده که مردی یا رزاق میگفت ولی

تلفظش بجای رزاق زاغ میبود . کسی باو گفت این کار گناه دارد

ولهذا آن مرد سکوت کرد و از هر دو باز ماند

مانند : از یار باز شد به دوست هم نرسید

همان جایی میداند که آتش بر آن میسوزد

همت از مردم کریم طلب - خاک از توده کلان بردار

مانند : گوشت را باید از بغل گاو برید

همت بلند دار که نزد خدا وخلق

باشد بقدر همت تو اعتبار نو

☆☆☆

مانند : همت بلند دار که مردان روزگار

از همت بلند بجائی رسیده اند

☆☆☆

همت اگر سلسله جنیان شود

مور تواند که سلیمان شود

همچو نرگس دیده نگشایم بروی این و آن

چشم من مشتاق روی آن گل اندام است و بس

هم دختر بده هم یک سناج آرد

مانند : پول دادن و چوب خوردن و دیوانه شدن

هم دهل میزند هم سورنی (۱)

یعنی کسیکه هم موافق وهم مخالف میگوید

کسیکه هر دو طرف یک دعوی را میگیرد

☆☆☆

چنانکه بمطایبه گویند : « مخافق است »

☆☆☆

هم از توبره می خورد هم از آخور

همراه جل و پستک در چشم می در آئی ؟!

☆☆☆

همراه کالا در چشم می در آئی ؟!

در مورد کسی گویند که از ادعا و اظهارات سابق خود در ضمن

مواجهه انکار نماید

همراه خرس در جوال افتادیم

هر گاه باشخص نااهل دوچار همخانگی یا سفر
ویاهمکاری بشوند میگویند
مانند : باخرس جوال رفتن

☆☆☆

گرفتار خرس شدن

همسایه بد

بجز آزار از همسایه بد کس نمی بیند
غنی استادگی در لب گزیدن نیست دندان را

هم غری (۱) هم نری

گناه خود را بگردن دیگران انداختن
مانند : دست پیش گرفتن

☆☆☆

دست پیش گرفته که پس نیفتد

☆☆☆

خودگوزی و خودخندی عجب مرد هنرمندی!

هم کلاه رفت هم بود نه (۲)

هم لعل بدست آید وهم یار نرنجد

همه دیده میخندند و کور نادیده

درباره کسی که از موضوعی اطلاع کافی ندارد و در حضور صاحبان
اطلاع ابراز معلومات و آگاهی بکند میگویند

همه را مار خورد مارا کور (۳) بقه

همه شان سر يك کرباس هستند

☆☆☆

مانند : همه سروته يك کرباسند

☆☆☆

۱- غر = زن بدکاره - روسپی، فاحشه

۲- بلدرچین

۳- قور باغه کور

راحتی نیست نه درمرگ و نه درهستی ما
کفن و جامه همه از سر يك کرباسند

(صائب)

همه شفاف میگویند من شفتالو
همه کس را تو دهی منصب صاحب جاهی
مانند : عزت و ذلت با خداست
همه کس را غم فرزند خود است
کشت ما را غم فرزند کسان
همه کس گوشت را خوش دارد مگر پشک ایمان آورده
برای آدم طماع گفته میشود
مگر = همانا، پشک = گربه
همه کلها صاحب بخت نیستند
کل بمعنی کچل است

هندو و مهمانی !؟

استعجاب و اشاره بامر غیر عادی است
هنوز ازدهانت بوی شیر می آید
. اشاره به کم تجربگی و بچگی است
هنوز ازدهنش بوی شیر می آید
هنوز ازصد گلش يك گلش نشکفته
یعنی هنوز اول جوانی ورشد اوست

☆☆☆

مانند : هنوز يك گل ازصد گلش نشکفته
سنگ برسینه زدن
هرسنگ که برسینه زدم نقش تو بگرفت
آنهم صنی بهر پرستیدن من شد

(طالب آملی)

هنوز سرت را پائین کنی از دهانت شیر می ریزد
یعنی هنوز جوان و کم تجربه هستی
هنوز هم شش بلست زبانش دراز است
یعنی با آنکه کار بدی کرده زبانش هم دراز است و حرف میزند
و ادعا دارد
بلست = وجب

هوارواری

بسیار لاغر

هیچ آفت نرسد گوشه، تنهایی را
مانند: دلا خو کن به تنهایی که از تنها بلا خیزد
هیچ چوچه مرغ تا آخر زیر تگری نمی باید
مانند: همیشه جوجه زیر سبد نمی ماند
هیچ چوچه مرغ تا آخر زیر تگری نمی ماند
نظیر: جوجه ها را آخر پائیز می شمارند

☆☆☆

شاهنامه آخرش خوش است

چوچه - جوجه

تگری = سبد - کبری

هیچ سنی نیست بی حب علی

هیچکس دردور ما چون محاسب بد مست نیست

(غنی)

هیچکس عمر بی ناس نیست

در موردی که شخصی پول نامشروعی را با خوشروئی و حسن سلوک
تحصیل کند و کارمندی باخوش رفتاری و انجام دادن کار ارباب رجوع
پولی بگیرد گفته میشود و مقصود آنکه همه کس بمانند خلیفه
ثانی از هوای نفس دور نیست و این را نحوه ای بهانه و عنبر میدانند

که وی همینقدر که بامردم خوش رفتاری دارد و کلرها را انجام
میدهد غنیمت است و او را نباید بد دانست.

هیچ کشمش بی چوبک نیست
برو زاهد که اینجا هیچ کشمش نیست بی چوبک
تو محو زال دنیا من اسیر دختر تا کم

(خلیل)

در ایران میگویند :
همه سم دارند، هر کشمش چوبکی دارد
ته درستی مجوی در عالم کاسه آسمان ترک دارد
هیچ گل بی خار نیست
ای شوخ ماه پاره از من مکن کناره
هر جا گلیست دارد جا. در کنار خاری

(خلیل)

میچ مزدور بی مزد نمی ماند

حرف ی

یا به باش یا تابع
به کسی میگویند که نه خود میتواند خوب را از بد تشخیص بدهد و
نه بقول و اندرز دیگران رفتار میکند.
یاتخت است یا تابوت
مانند : یاسرش از دست رود یا کلاه
یادداشتن

بمعنی دانستن است. بیاد بودن



شعر دیگران را همه دارند بخاطر
شعری که غنی گفت کسی یاد ندارد

یار از در چو در آمد گله‌ها بر هم خورد
(واقف از یار دل من گله‌ها داشت ولی . . .)

(واقف)

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

(حافظ)

یارب که خشک گردد مانند شانه دستش
مشاطه‌ای که دل را از طره تو وا کرد

(بیدل)

یار بی کسان خداست

یار قدیم اسپ زین کرده است

یعنی برای کومک آماده است

یارو روی خون را دید

یعنی آدمی ترسو است

معمولا گفته میشود: هندو خون دید. مانند: سیاه خون دیده، جهود

خون دیده

یاسمن‌واری

خوش بوی . معطر

مگر از خانه بیرون آمد آن مه بی نقاب امشب

که بوی یاسمن دارد فروغ ماهتاب امشب

یاسین خود را تبز کردن

خوب یاد گرفتن

با نی نی یا دهده

☆☆☆

یا نه نه یا دهده

در مورد کسی که مدتها احسانی نکند ولی به یکبار بسیار ببخشد
و کمک کند گویند و نیز درباره کسی که ابدأ کاری نکرده لکن
دفعهٔ خیلی به کار بچسبد.

یتیم بچه دستش دراز است

نظیر : بچه یتیم دستش دراز است، دست بچه یتیم دراز است



ید بیضا

تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده‌ام
در فشار دل ید بیضاست این گلدسته را

ید بیضا داشتن

یعنی معجزه داشتن

سخت آورده بکف ساعد سیمین ترا
میتوان گفت که مخلص ید بیضا دارد

(مخلص کاشی)

یک ایشپش او چهل من گوشت دارد

مانند : شپش او منیژه خانم است

یکان بوسه ، کدام بوسه

یعنی یک بوسه‌نی

گفتمش نقد دلم بستان بده یک بوسه گفت

درهم قلب ترا سودا درین بازار نیست

نظیر : یک جان تو طلبکاری و یک بوسه بدکار

بستان و بده حرف حسابی دو کلام است



گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم

و عده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

(حافظ)

يك تير و دو پا ختك
در ايران ميگويند : يك تير و دو نشان
پاختك = فاخته . قمری
يك جا آب و يك جا آتش است
عشرت يعقوب برجان زليخا آتش است
عشق را بنگر كه يكجا آب و يكجا آتش است

☆☆☆

يك جو از مردی كم كن و فارغبال باش
اشاره به کسی است كه منافع مادی را در نظر ميگيرد و پروای
نام و ننگ ندارد
مانند : يك جو بی غیرتی يك عمر راحتی
يك چمچه تمام شهر خيل
مانند : يك مویز و چهل قلندر

☆☆☆

يك نار و صد بیمار

☆☆☆

من يك تن عليلم و يك كاروان اسير
خيل = گله . انبوه . جمعيت . بستگان
چمچه = قاشق بزرگ . ملاقه

يكدم گفته ميروود

يعنی پشت سرهم و يکنفس مرتباً حرف ميزند
يك روزه خرج خوان تو يك ساله خرج ماست
يك سال فارغم كن و يك روز روزه دار
يك زين و دو كون شد ندارد
يعنی يك كار را در اختيار دو نفر گذاشتن نتیجه خوب ندارد و اين
امر درست نيست
مانند : ماها كه دوتا شد سر بچه كج ميشود

یکسان کردن

☆☆☆

صاف و هموار و متساوی کردن

☆☆☆

سیل یکسان میکند پست و بلند راه را
عشق بر یکفرش بنشانده گدا و شاه را

يك سخن از لب میاور بر زبان

يك سر است که صد سر را جمع میکند و صد سر است که يك سر را جمع
کرده نمیتواند

مانند : يك سر است و هزار سودا

بك سر و صد هوا (هوی)

مانند : يك سر است و هزار سودا

يك سیب را که بالا بیندازی تا پائین بیاید هزار ملاق میخورد
مانند : دنیا هزار رنگ دارد

سیب تا پائین بیفتد صد تا چرخ میخورد

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود - یکی چنانکه در آئینه

تصور ماست

ملاق = معلق

يك سیب و دونیم

به دونفر هم قیافه گفته میشود . به دورفیق صمیم نیز اطلاق میشود

مانند : سیبی و کاردی

☆☆☆

مثل سیبی که به دونیم کرده باشند

☆☆☆

مثل بادام دومغز

يك شپش صد من چربو دارد

یعنی هر چیز خود را عزت و قیمت بسیار می گذارد

يك كشمش را چل قلندر خورده
نظير : يك مویز و چهل قلندر
يك گاو که ريق زد گل پاده را بدنام میکنند
پاده = گله گاو

سعدی فرماید : چو از قومی یکی بی دانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را
ندیدستی که گاوی در علفزار
بیالاید همه گاوان ده را

يك لغت

یعنی هر چیزی که بدون وصل با چیز دیگری خود بخود اکمال
یافته باشد
بعضی اوقات يك لغت و بی تکه نیز میگویند

يك موی فرق ندارد

يك موی فرق نیست میان دو ابرویت
خوش مصرعی بمصرع دیگر رسیده است

(غنی)

یکی می سوزد از تب تیز دیگری بحلقش سر که بریز
اگر کسی بالای سر بیماری که در حال نزع و یا حالش خیلی سخت
است پر حرفی کند گویند
يك نی و صد آسان
مانند : يك نه بگو و نه ماه درد شکم نکش

☆☆☆

نه و فارغ !

☆☆☆

يك نه و جانت خلاص

یکی از هزار و کمی از بسیار
نظیر : یکی از هزار

☆☆☆

یکی باشد از هزار

مشت نمونه خروار

یله گردی مایه بدبختی

یله گردی = ولگردی

ینگه

زن برادر

یوسف غلام کس بخردن نمیشود *

منگر بچشم کم بعزیزان عزیز من

